۱۲۶ معزی
۲۱۱۸۴۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۸۴۹
کتاب: مجموعه
مؤلف:
موضوع:
شمارهٔ اختصاصی (۱۲۶) ازکتب اهدائی : معزی
۱۲۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی | خطی اهدائی
۱۲۶



بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی خَاتَمِ الْاَنْبِیَاءِ وَشَافِعِ یَوْمِ الْعَرْضِ اَلَّذِی فَصَّلَ لِلْاُمَّةِ
اَحْکَامَ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَاَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ اَقْطَارُ الْاٰفَاقِ ذَاتِ الطُّولِ
وَالْعَرْضِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ اَلَّذِی اَجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی وَصِیِّهِ وَعَیْنِ سِرِّهِ وَوَارِثِ
عُلُومِهِ وَشَاهِدِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ فِی غَیْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِیٍّ الْمُرْتَضٰی اَلَّذِی
نُورُهُ مَثَلُ نُورِهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی فِلْقَةِ الْاَصْبَاحِ الْبَاکِیَةِ فِی کُلِّ صَبَاحٍ
وَرَوَاحٍ الْعَابِدَةِ اٰنَاءَ اللَّیْلِ وَاَطْرَافَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اَلَّتِی
مَثَلُهَا الْعُلْیَا کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی رَیْحَانَتَیِ الرَّسُولِ
الْبَدْرَیْنِ الشَّهِیدَیْنِ بِاَیْدِی کُلِّ فَاجِرٍ قِهْرِیٍّ اَللَّذَیْنِ بِنُورِهِمَا یَهْتَدِی
الْبَرِیُّ وَالْبَرِیُّ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ
اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی ذِی الشَّجَرَةِ الْمَیْمُونَةِ اَلَّتِی

للمجلسی ره

رسالهٔ شکیات مرحوم مغفور مبرور مولانا الاعظم وملاذنا الافخم مولانا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ازاح ظلمات الشبهات والشکوک والاوهام
عن مناهج المسائل والاحکام بشریعة سید الانام وروایات اهل بیته الکرام
صلوات الله علیه وعلیهم ما استنار نهار واد لهم ظلام اما بعد
چنین گوید خاک راه سالکان مسالک شرع مبین محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله
تعالی مع موالیهما الطیبین صلوات الله علیهم اجمعین که چون نماز اشرف عبادات
بدنیه واعظم قربات ربانیه است وباین سبب شیطان علیه اللعنه در انحال زیاده
از سایر اوقات واحوال سعی در شغل خاطر آدمی واخلال بحضور قلب که اهم
شرائط وآداب نماز است می نماید وبسبب کثرت وساوس شیطان شک و
سهو ونسیان وشبهه اکثر نماز گذارندگان را عارض می شود ومحتاج
بدانستن مسائل جمیله که متعلق باین احوال است می گردند
وبسبب عدم علم بآنها نماز خود را در معرض بطلان

اورد مشهور میان علما آنست که نمازش باطل است واظهر آنست که باطل
نمیشود واحوط عمل بمشهور است واگر پیش از تشهد آخر وبعد از فارغ
شدن از سجدها حدثی از او صادر شود اشهر واحوط بطلان صلوة است
وبعضی گفته اند که نماز باطل نمیشود ووضو میسازد وتشهد را بجای
آورد واین قول بحسب احادیث خالی از قوتی نیست واحتیاط آنست
که چنین کند واعاده نیز بکند واگر در اثنای نماز پیش از تمام کردن
سجدهای رکعت آخر حدثی از او سهوا یا [illegible] اختیار صادر شود مشهور
آنست که نمازش باطل است واگر وضو بسازد ونماز را اتمام کند واعاده کند
احوط است واگر کسی داند که دو سجده در نماز ترک کرده است ونداند
که این دو سجده از یک رکعت بوده که نمازش باطل باشد یا از دو رکعت
بوده است که نمازش صحیح باشد مشهور آنست که نمازش باطل است و
احوط آنست که دو سجده را با چهار سجود سهو بجا آورد ونماز را ایض
اعاده نیز بکند واگر خلل کند بفعلی از افعال نماز که رکن نبوده باشد
پس بر سه قسم است نزد فقها اول آنست که نماز را اتمام میکند واحتیاج
بتدارک ندارد ودوم آنست که تدارک دارد اما بسجده سهو احتیاج

نمازش صحیح واگر
بعد از فعل تمه
سهوا مبطل نماز است
بخاطر اورد

نیست سیم آنست که هم تدارک دارد وهم سجدهٔ سهو اما قسم اول
پس اگر کسی قراءة یا حمد تنها را یا سورهٔ تنها را یا بلند خواندن وآهسته خواندن
قراءة را از روی فراموشی ترک کند نمازش صحیح است وتدارک براو لازم
نیست واگر قراءة در هر دو رکعت اول را فراموش کرده باشد در دو رکعت
آخر متعین نیست بر او حمد خواندن بنا بر اشهر واقوی وهمچنین نمازش
صحیح است بی تدارک هرگاه ذکر رکوع یا درنگ کردن بقدر ذکر را
ترک کند وبعد از سر برداشتن از رکوع بیادش آید یا سر برداشتن
از رکوع را فراموش کند یا قرار گرفتن بعد از سر برداشتن را وبعد
از رفتن بسجده بخاطرش آید یا ذکر سجود اول یا قرار گرفتن بقدر ذکر
یا بعضی اعضاء غیر پیشانی را بر زمین گذاشتن فراموش کند وبعد از
سر برداشتن بخاطرش آید یا نشستن بعد از سر برداشتن از
سجدهٔ اول را یا درنگ در آن را فراموش کند تا بسجود دوم برود
یا آنکه ذکر سجود دوم یا قرار گرفتن در آن یا سجده کردن بر شش
عضو غیر پیشانی را فراموش کند وبیادش نیاید تا آنکه سر از سجود بردارد
که در این صورتها همه نمازش صحیح است واگر در همه صور احتیاط دو سجده

بکند

بکند برای خروج از خلاف شاید بد نباشد اما قسم دوم پس اگر کسی قراءة را یا
خصوص حمد یا سوره را یا بعضی از حمد وسوره را اگر چه یک آیه باشد یا کلمه
فراموش کند وپیش از رکوع بخاطرش آید بر میگردد وآنچه ترک کرده است
بعمل می آورد وما بعد آنرا هر چند شروع بقنوت کرده باشد وهر چند شروع
برفتن برکوع کرده باشد وهنوز بحد رکوع نرسیده باشد واما بلند خواندن
قراءة وآهسته خواندن اگر ترک شود محل خلافست که آیا پیش از رکوع
تدارک میکند یا نه واظهر آنست که تدارک نمیکند ونمازش صحیح است
اگر ذکر رکوع را فراموش کند وپیش از آنکه از حد رکوع بدر رود بیادش
آید یا سر برداشتن از رکوع را یا درنگ بعد از سر برداشتن را فراموش
کند وپیش از سجود بیادش آید بر میگردد وبعمل می آورد ودر فراموش کردن
درنگ برمیگردد ودرست می ایستد واندکی توقف میکند وبسجده میرود
واگر ذکر سجود اول را یا سجود بر شش عضو غیر پیشانی را یا درنگ در
سجود بقدر ذکر را فراموش کند وپیش از سر برداشتن از سجود اول
بیاد آورد تدارک میکند وهمچنین اگر درست نشستن بعد از سجود
اول را یا درنگ کردن در نشستن را فراموش کند وپیش از آنکه

سر بسجدهٔ دویم بگذارد بیادش اید تدارک میکند و همچنین اگر ذکر
در سجود دویم یا درنگ کردن در ان یا گذاشتن یکی از اعضای سجود
غیر پیشانی را بر زمین فراموش کند و پیش از سر برداشتن بیادش
اید انچه فراموش کرده است بعمل میاورد و اگر یک سجده یا تشهد را
فراموش کند و پیش از رکوع بخاطرش اید بر میگردد و ان سجده
یا تشهد را بجا می اورد و بر میخیزد و قرائت را از سر میگیرد اگر قرائت
... باشد ... نمازش صحیح است و اگر بعد از ایستادن بیادش امده
باشد بعد از نماز احتیاطا دو سجده سهو میکند و در صورتی که سجده را
فراموش کرده باشد اگر بعد از سر برداشتن از سجدهٔ اول نشسته
باشد و طمانینه یعنی قرار گرفتن را بقصد واجب بعمل اورده باشد
و بعد از ان از سجده غافل شده باشد و بعد از ایستادن بخاطرش امده
باشد چون عود بسجود کند نشستن و قرار گرفتن را بعمل نمیاورد
و بسجود میرود و اگر در اصل نشستن و درنگ کردن را بعمل نیاورده است
اول می نشیند و اندک درنگی ~~کرده~~ اما نه بقصد واجب بلکه
بقصد جلسهٔ استراحت که بعد از سجدهٔ دویم سنت است در اینصورت

و بعد از ان بسجود میرود تا ... اگر نشسته و درنگ کرده است

میان

در معرض بطلان و فساد در می اورند و جمعی از علما رضوان الله علیهم
قائل شده اند که باطلست نماز کسی که مسائل ضروریه شک و سهو را
... هر چند شک و سهو در ان نماز او را عارض نشود لهذا جمعی از
... ایمانی از این قلیل البضاعة التماس رسالهٔ نمودند که مشتمل
... احکام ضروریه شک و سهو بوده باشد و استدعا نمودند که
... و در غایت وضوح نوشته شود که نفعش اعم و فایده اش
... اجابت مسئول ایشان را لازم دانسته از هادی گم
گشتگان بوادی ... دعای عصمت از عوارض سهو و ...
و غفلت نموده بر سبیل استعجال با وفور اشغال بر وفق تمنای
ایشان تحریر نمود و بر مقدمه و پنج فصل و خاتمه مرتب گردانید اما
مقدمه پس در بیان اصطلاحی چند است که در این رساله دانستن
انها ضرور است بدان ارشدک الله تعالی که چیزهایی که در نماز در
کار است رعایت انها بر چند قسمند زیرا که یا داخل در نماز است
یا خارج از نماز و انچه داخل در حقیقت نماز است یا رکن است
یعنی بزیادتی و نقصان ان عمدا و سهوا غالبا نماز باطل میشود

یا واجبی است غیر رکن که بترک ان از روی فراموشی نماز باطل نمیشود
و انچه خارج از حقیقت نماز است یا شرط صحت نماز است مانند
طهارت از حدث و خبث یا ترک چند است که در نماز واجب است
که انها را ترک نماید مانند ترک سخن گفتن و بجانب راست و چپ
ملتفت شدن و اخلال بانها نمودن یا بعنوان علم و عمد است که دانسته
بکند و عالم باشد که جایز نیست یا بعنوان جهل مسئله ... است
که مسئله نداند و گمان کند که حلالست و عمدا واقع سازد یا بعنوان
سهو است که از روی فراموشی واقع سازد یا بعنوان ظن است که
تردد داشته باشد که ایا کرده است یا نکرده است و یکطرف در
نظر او راجح باشد پس انطرف راجح را ظن میگویند و طرف مرجوح را
وهم میگویند یا شک دارد باینمعنی که متردد است در فعل
و ترک و هیچیک در نظر او رجحان ندارد و احکام هر یک را
بعون الهی در فصلی بیان مینماییم و بدانکه چون احتیاط در
دین امریست مطلوب و مرغوب و در بسیاری از مسائل خلافی
بسیار هست و احادیث متعارضه نیز هست پس در هر مسئله

که این

که این شکسته را ظن قوی حاصل بوده و موافق مشهور میان
علما بوده است غالبا متعرض احتیاط نشده ام و در جایی که
تعارض اخبار یا اقوال مشهوره بوده اشارة بظن خود با احتیاط
کرده ام که همه کس را از این رساله انتفاعی باشد و هر امری که
بعنوان احتیاط مذکور شده است در نیت ان باید که متعرض
وجوب و ندب نشود و بقصد قربت اکتفا نمایند و هر جا که
اقوی و اظهر گفته ام یا اظهار اتفاق و اجماع کرده ام بقصد
وجوب کردن بهتر است **فصل اول** در بیان خللی است که
از روی عمد واقع شود بدانکه علما نقل اجماع کرده اند بر انکه
هر که عمدا یکی از واجبات نماز را ترک کند خواه شرط باشد و
خواه جزو باشد و خواه فعل باشد و خواه ترک نماز او باطل است
و در وقت اعاده و در خارج وقت قضا میباید کرد اما در
بعضی از خصوصیات خلاف کرده اند چنانچه بعضی از
متاخران علما امین گفتن و دست راست بر دست چپ
گذاشتن را در نماز حرام میدانند و مبطل نمیدانند و همچنین

دعوی اجماع کرده اند براینکه هرچه عمداً مبطل نماز است اگر از روی
جهل بمسئله واقع شود نیز نماز باطل میشود مگر بلند خواندن
و آهسته خواندن قراءت و نماز قصر و اتمام کردن که اینها اگر از روی
نادانی باشد نماز باطل نمیشود اجماعا و در این مسئله نیز در چند موضع خلاف
کرده اند چنانچه بعضی گفته اند که اگر کسی جاهل باشد بحرمت پوشیدن
چیزی در نماز که پشت پا را بپوشاند و ساق نداشته باشد و در چنین
چیزی نماز کند نماز او صحیح است و نزد فقیر اصل حرمت آن ثابت نیست
و همچنین گفته اند که اگر کسی تازه شیعه شده باشد و بنادانی بر چیزی که
خوردنی یا پوشیدنی است سجده کند نماز او باطل نمیشود و مشهور
وجوب اعاده است و از کلام شیخ طوسی رحمه الله در بعضی از کتب
او ظاهر میشود که کسی که از روی جهل بمسئله بعد از سلام بی موقع
و متذکر شدن که نمازش تمام نشده است سخن گوید نمازش باطل نمیشود
و اشهر و احوط اعاده است و اگر کسی نداند که مکان یا جامه که در آن
نماز کرده است یا آبی که بآن وضو یا غسل ساخته است یا خاکی که بآن تیمم
کرده غصبی بوده است و اخر ظاهر شود نماز او صحیح است و در این مسئله خلاف

بنظر

بنظر نرسیده است و اگر فراموش کرده باشد غصبی بودن اینها را خلافست
بعضی گفته اند که مطلقا اعاده میکند و بعضی گفته اند که در وقت اعاده
میکند نه در خارج وقت و بعضی گفته اند که مطلقا اعاده نمیکند
و این قول اقوی است و اگر نجاست بدن یا جامه یا موضع سجده معلوم
نبوده باشد و بعد از نماز معلوم شود نماز صحیح است و بعضی گفته اند
که در وقت اعاده میکند و کسی که نجاست اینها را فراموش کرده
باشد مشهور آنست که در وقت اعاده میکند و در خارج وقت
اعاده نمیکند و بعضی گفته اند که مطلقا اعاده میکند و بعضی
گفته اند که در هیچیک اعاده واجب نیست و مسئله در غایت
اشکال است اگرچه دور نیست که اعاده مطلقا خصوصا در
خارج وقت محمول بر استحباب باشد و احوط آنست که اعاده
کند مطلقا و همچنین اگر کسی گمان نجاستی کند و تفحص نکند و
اخر معلوم شود که بوده است یا شستن جامه را به دیگری بگذارد
و اخر معلوم شود که ازاله نجاست نشده بوده است احوط آنست
که نماز را اعاده کند و اگر نداند که پوست و شبهان میته است و

نماز کند در آن و بعد از آن معلوم شود که آن پوست میته بوده است
نماز صحیح است اگر آن پوست را از دست مسلمان گرفته باشد یا در
بلاد اسلام از مجهولی گرفته باشد و اگر از دست کافر گرفته باشد
یا در بلاد کفر از دست مجهول گرفته باشد نماز باطل است و م...
میان علما آنست که اگر در بلاد اسلام از زمین برداشته باشد
نیز همین حکم دارد و احوط عمل باین قولست هرچند از احادیث
خلاف آن ظاهر میشود و ظاهر امراد از بلاد مسلمانان بلادیست
که ... و اکثر اهل آن مسلمان باشند نه بلادی که حکم مسلمانان در آن
جاری باشد هرچند اکثر آن کافر باشند مانند اکثر بلاد هندوستان
چنانچه اکثر اصحاب تصریح باین کرده اند و احوط آنست که نماز
نکند در پوست و جامه که نداند که از جنسی است که نماز در آن
میتوان کرد و اگر کرده باشد نماز را اعاده کند خصوصا در
صورتی که شک داشته باشد که چنانچه جمعی از علما گفته اند
اگرچه اظهر آنست که تا علم یا ظن نداشته باشد که از جنسی است
که در آن نماز نمیتوان کرد نماز او صحیح باشد و اگر از روی فراموشی

درجامه

در جامه نماز کند که در آن نماز نمیتوان کرد ظاهرا نماز او صحیح باشد
و همچنین اگر از روی جهل مسئله در آن نماز کرده باشد نماز او صحیح است
و اظهر آنست که هر یک از تروک و شرایط صلوة که از روی سهو یا
مسئله ندانستن ترک شود نماز صحیح است مگر طهارت و قبله که
اگر بی وضو یا غسل نماز کرده باشد نماز را در وقت و خارج وقت
اعاده و قضا میکند اتفاقا و در باب کسی که از روی جهل بمسئله
یا فراموشی بغیر قبله نماز کرده باشد خلافست و احوط اعاده است
خصوصا در وقت و وجوب اعاده در وقت خالی از ... نیست
و در سایر شرایط و تروک اگر اخلال نماید احوط آنست که در
وقت اعاده کند هرچند عدم وجوب اعاده اقوی است و در چند
موضع علما بخصوص متعرض شده اند یکی آنکه باعتبار جهل
یا فراموشی در اثنای نماز عورتش مکشوف باشد و نماز کند
ابن جنید گفته است که در وقت اعاده میکند و در خارج وقت
اعاده نمیکند و شهید رحمه الله گفته است که اگر در تمام نماز عورتش
باز بوده باشد نماز را اعاده میکند و اگر در بعضی از نماز باز بوده

باشد درکار نیست اعاده واشهر واقوی انست که مطلقا درکار نیست
چنانچه حدیث صحیح بران دلالت کرده است وذکر مواضع دیکر
مناسب این رساله نیست **فصل دوم** در احکام سهواست
بدان وفقک الله تعالی که اکر کسی نیت نماز را فراموش کند تا تکبیر
احرام را بکوید یعنی در اصل در خاطر او نباشد که نماز میکند
واز برای چه میکند هرچند که انرا بلفظ نکفته باشد یا الفاظ را در دل
نکذرانیده باشد واین معانی در خاطر او باشد زیرا که نیت بودن
همان معانیست در خاطر نمازش باطل است واکر قیام را در حالت نیت
را فراموش کرده باشد جمعی از علما کفته اند که نمازش باطل است و
هرچند ثابت نیست ومبتنی بر عدم تحقیق نیت است ولکن
احوط اعاده است وهمچنین اکر ایستادن در حالت تکبیر احرام را
فراموش کند مشهور میان علما انست که نمازش باطل است
واحوط عمل باین قولست واکر تکبیر احرام را فراموش کند نمازش
باطل است وهر وقت که بخاطرش اید میباید که نماز را از سر کیرد
وهمچنین اکر دو تکبیر احرام بکوید از روی فراموشی نماز او باطل است

موافق

موافق مشهور واحوط انست که مبطلی بعمل اورد ونماز را از سر کیرد واکر کسی
رکوع را فراموش کند تا پیشانی را بموضع سجود نکذاشته است بر میکردد
وواست می ایستد موافق مشهور وبرکوع میرود واکر پیشانی را کذاشته
است هرچند بر چیزی باشد که سجده بران نتوان کرد نمازش باطل میشود
واز سر میکیرد وبعضی کفته اند که اکر در دو رکعت اخر باشد هرچند
هر دو سجده را هم کرده باشد برمیخیزد ورکوع را بجا می اورد وان سجدها را
حساب نمیکند ونماز را تمام میکند وبعضی مطلقا باین قول قایل شده اند
خواه در دو رکعت اول وخواه در دو رکعت اخر وخواه ... ... صبح
وشام وخواه در چهار رکعتی واکر کسی باین قول عمل کرده نماز را اعاده
کند شاید احوط باشد وقول مشهور اقوی است واکر کسی هر دو سجده را
فراموش کرده باشد تا انکه در رکعتی که بعد از انست برکوع رفته باشد
نماز او باطل است موافق مشهور واقوی واکر پیش از رکوع بخاطرش
اید بر میکردد وسجدها را بجا می اورد ونماز را تمام میکند وبعد از نماز
احتیاطا دو سجده سهو میکند وچون بعضی در این صورت قایل ببطلان
نماز شده اند اکر اعاده نیز بکند شاید بهتر باشد واکر کسی سهوا در یک

رکعت دو رکوع بجا اورد نماز او باطل است اجماعا مکر در یکصورت که شک
کند در رکوع در وقتی که ایستاده است وباز برکوع رود وهنوز سر بر
نداشته بخاطرش اید که پیشتر رکوع کرده بوده است که در این صورت
خلافست اشهر واقوی انست که نمازش باطل است وبعضی کفته اند سر از
رکوع بر نمیدارد وبسجده میرود ونمازش صحیح است واکر چنین کند ونماز را
تمام کند وباز اعاده کند احوط است واکر کسی سهوا در یک رکعت چهار
سجود بجا اورد نمازش باطل میشود اجماعا واین دو قاعده در نماز جماعت
جاری نیست نسبت بماموم زیرا اکر اکر کسی از روی فراموشی پیش از
پیشنماز برکوع یا سجود برود برمیکردد وباز با پیشنماز میرود وهمچنین
اکر از روی فراموشی یا بکمان انکه پیشنماز سر برداشته است سر بردارد
وبر او معلوم شود که پیشنماز هنوز سر بر نداشته است برمیکردد
وبا پیشنماز سر برمیدارد وزیادتی رکن در این دو صورت باعث بطلان
نماز او نمیشود واکر عمدا پیشتر برود یا پیشتر سر بردارد مشهور انست
که بر نمیکردد ونمازش صحیح است واکر چنین کند ونماز را اعاده نیز بکند
در اینصورت احوطست واکر کسی یک رکعت بر نماز زیاده کند سهوا نمازش

باطل است

باطل است موافق اشهر واقوی وبعضی از علما کفته اند که اکر بعد تشهد در نماز
چهار رکعتی بعد از رکعت چهارم نشسته است نمازش صحیح است وبعضی کفته اند
که اکر تشهد خوانده است نمازش صحیح است وبعضی در غیر چهار رکعتی نیز چنین
کفته اند واحوط اعاده است مطلقا خواه بعد از سجدهای رکعت پنجم
بخاطرش اید وخواه میان سجدها وخواه میان رکوع وسجدها واکر پیش
از رفتن برکوع بخاطرش اید می نشیند وتشهد اکر نخوانده است میخواند
وسلام میکوید واحتیاطا دو سجده سهو میکند ونمازش صحیح است
واکر کسی یک رکعت یا زیاده از نماز فراموش کرده باشد وپیش ...
وبعد از تشهد یا پیش از تشهد بخاطرش اید نماز را تمام میکند وصحیح است
اتفاقا وبرای تشهد زیادتی اکر خوانده باشد احتیاطا سجده سهو میکند
واکر بعد از سلام بخاطرش اید که یک رکعت یا زیاده از نماز کم کرده است
وهنوز فعلی که منافی نماز است بعمل نیاورده باشد ان نماز را تمام میکند
واحتیاطا دو سجده سهو میکند برای سلام بیموقع واکر تشهد بیموقع
خوانده باشد برای ان نیز دو سجده سهو احتیاطا میکند ونمازش صحیح است
خواه نماز دو رکعتی باشد وخواه سه رکعتی وخواه چهار رکعتی واکر وقتی

بخاطرش اید که فعل از او صادر شده باشد که اگر عمداً کرده شود در نماز
بسبب ان نماز باطل میشود و اگر سهوا کرده شود نماز باطل نمیشود مانند
سخن گفتن و قهقهه کردن و پشت بقبله کردن بنا بر قولی بی خلاف
است میان علما و اشهر و اقوی انست که نمازش صحیح است و انچه ترك
کرده است بجای اورد و اگر سخن گفته باشد بد و حرف یا زیاده یا یك
حرف تام الفایده احتیاطا سجدهٔ سهو میکند و بعضی گفته اند که نمازش
باطل است و بعضی گفته اند که در غیر چهار رکعتی باطل است و در چهار
رکعتی صحیح است و احوط اعاده است خصوصا در غیر چهار رکعتی
اگر چه اظهر انست که در کار نیست و اگر وقتی بخاطرش اید که کاری کرده
باشد که کردن ان باعث بطلان صلوة میشود عمدا و سهوا مانند
حدث یا فعل کثیر یا پشت بقبله کردن بنا بر مشهور پس اشهر و اقوی
انست که نماز باطل میشود و از ابن بابویه علیه الرحمة نقل کرده اند
که او گفته است که در اینصورت نیز نماز را تمام میکند و صحیح است
و اگر چنین کند و بعد از ان اعاده کند شاید احوط باشد و اگر کسی
سلام را فراموش کند و بعد از فعلی که عمدا مبطل نماز است بخاطر

میان علما خلافست و خالی از اشکالی نیست و دور نیست که اگر واقع
سازد بقصد احتیاط بد نباشد و شاید اگر اعادهٔ نماز نیز بکند احوط
باشد و اگر بعد از ایستادن و پیش از رکوع جزم کند که یك سجده از او
فوت شده است و در سجدهٔ دیگر شك کند از برای سجدهٔ که جزم دارد
که نکرده است برمیگردد و بجامی اورد و در سجدهٔ که شك دارد
اشکالست و اظهر انست که نباید کرد و اگر در این صورت نماز را
اعاده کند شاید احوط باشد اما قسم سوم پس اگر یك سجده
یا تشهد را فراموش کند و بعد از رکوع بخاطر او در مشهور میان علما است
که ان یك سجده یا تشهد را بجامی اورد بعد از نماز و از برای هر یك دو
سجدهٔ سهو میکند و ظاهر احادیث انست که در فراموش کردن سجده
بهمان سجدهٔ فراموش کرده اکتفا میکند و دو سجدهٔ سهو در کار نیست
و در فراموش کردن تشهد دو سجدهٔ سهو میکند و همان تشهد که در
سجدهٔ سهو میخواند کافی است و احتیاج بتشهد دیگر برای قضا نیست
و احوط عمل بمشهور است و موافق مشهور سجده و تشهد فراموش شده را
پیش از دو سجدهٔ سهو میکند و ظاهرا اگر قصد ادا و قضا نکند و بزبان

و بزبان نیت نکند و در خاطر بگذراند که بجامی اورم سجده را که در نماز
ظهر مثلا فراموش کرده ام از جهت انکه واجب است قربة الی الله و در تشهد
نیز چنین قصد کند و قصد واجب نکند بهتر است والله یعلم و بدانکه این احکام
که گذشت احکام غیر سجدهای اخر نماز و تشهد اخر است و اما سجدهای اخر
پس اگر هر دو را یا یکی را فراموش کرده باشد و پیش از سلام گفتن بخاطرش
اید انها را بعمل میاورد و تشهد را از سر میگیرد و نمازش صحیح است و در
[illegible] که اگر شروع در تشهد کرده باشد و برگردد دو سجدهٔ سهو کند بنا بر
رعایت بعضی از اقوال احوط باشد و اگر بعد از سلام بخاطرش اید
اگر دو سجده باشد نمازش باطل است موافق مشهور و اگر یك سجده
باشد بجا اورد و نمازش صحیح است و اگر تشهد را فراموش کرده باشد و
پیش از سلام بخاطرش اید باین نحو که تشهد و سلام را هر دو فراموش کند بعد از
سجده و پیش از انکه مبطلی بعمل اورد بخاطرش اید هر دو را بعمل میاورد و
نمازش صحیح است و اگر بعد از سلام بخاطرش اید تشهد را بجامی اورد و نمازش
صحیح و بعضی در اینجا نیز بوجوب سجدهٔ سهو قایل شده و احوط است
اگر چه دلیلی ندارد و اگر در اینصورت پیش از اتیان بتشهد فراموش کرده

حدثی از او صادر شود اشهر و اقوی انست که نمازش صحیح است و وضو میسازد
و رو بقبله می نشیند و تشهد را بجامی اورد و اگر در اینصورت اعاده نیز بکند
برای رعایت بعضی از اقوال بد نیست و اگر صلوات بر محمد و ال او را در تشهد
فراموش کرده باشد و بعد از نماز بخاطرش اید احوط انست که بجا اورد و بدانکه
اشهر میان علما انست که فعلی که فوت شده است که باعث سجدهٔ سهو شده
است اول اترامی باید کرد و بعد از ان سجدهٔ سهو را و اگر چند فعل باشد اول
فعلها را بترتیبی که فوت شده است بعمل اورد و بعد از فراغ از فعلها
سجدهای سهو را نیز بترتیب بعمل اورد و احوط عمل باینها است اگر چه
تخییر اظهر است و بدانکه بعضی از علما قایل شده اند که اگر در دو رکعت
اول یکسجده را فراموش کند و بعد از رکوع بخاطرش اید نمازش باطل است
و قول مشهور که فرقی میان دو رکعت اول و اخر نیست اقوی است و اگر در
این صورت بعد از تمام کردن نماز و بجا اوردن سجود و سجدهٔ سهو اعادهٔ
نماز بکند احوطست فصل ستیم در احکام شك است بدانکه
شك یا در عدد رکعتهای نماز است یا در افعال نماز اگر در عدد رکعتها
باشد اگر شك در نماز دو رکعتی باشد مانند نماز صبح و جمعه یا در نماز

سه رکعتی باشد مانند نماز شام یا در دو رکعت اول نماز چهار رکعتی باشد
اشهر و اقوی انست که نمازش باطل است و از سر میگیرد و همچنین اگر شک در عدد
بسیار کند که نداند که یک رکعت کرده است یا دو یا سه یا چهار یا یکی
را نیز نداند که تمام کرده است نمازش باطل است و از سر میگیرد و نماز
افتاب و ماه گرفتن و زلزله و ایات نیز حکم نماز دو رکعتی دارد اگر شک
در عدد رکعتها باشد و اگر در عدد رکوعها شک کند بنا بر کمتر میگذارد
میکند بنا بر مشهور و اقوی و اگر در نماز چهار رکعتی یقین بتحقیق
دو رکعت داشته باشد و در زیادتی شک کند صور مشهوره ان که ضرور
دانستن پنج است و چهار صورت از فرضهای نادر با انها ضم نموده اند
نه صورة را بیان میکنیم که شاید در ضمن انها حکم همه صور محتمله معلوم
شود اول انکه شک کند میان دو و سه پس اگر پیش از رفتن بسجدهٔ دویم
باشد نمازش باطل است و اگر بعد از سر برداشتن از سجدهٔ دویم باشد
اشهر و اقوی انست که بنا بر سه میگذارد و یک رکعت دیگر بجا می اورد و
سلام میگوید و دو رکعت نماز نشسته میکند که اگر سه باشد چهار
شود و اکثر گفته اند که یک رکعت ایستاده بعوض دو رکعت نشسته

کافی است

کافی است و احوط انست که دو رکعت نشسته بکند و اگر شک بعد از رفتن
بسجود و پیش از سر برداشتن خواه ذکر را گفته باشد و خواه نگفته باشد
احوط انست که بهمان نحو تمام کند و نماز احتیاط بکند و اعاده نیز بکند
دویم انست که شک کند میان سه و چهار خواه پیش از رکوع باشد
و خواه بعد از رکوع و پیش از سجدها و خواه بعد از سجدها بنا بر چهار میگذارد
و نماز را اتمام میکند و دو رکعت نماز نشسته میکند یا یک رکعت ایستاده
و دو رکعت نشسته احوط است سیم انست که شک کند میان
دو و چهار اگر پیش از رفتن بسجدهٔ دویم است نمازش باطل است
و اگر بعد از سر برداشتن از سجدهٔ دویم است اشهر و اظهر انست
که نمازش صحیح است و بنا بر چهار میگذارد و نماز را اتمام میکند و دو
رکعت نماز ایستاده میکند که اگر دو باشد چهار شود و اگر پیش از
سر برداشتن از سجدهٔ دویم شک کند احوط انست که چنین کند
و اعاده نیز بکند چهارم انست که شک کند میان دو و سه و چهار
پس اگر پیش از رفتن بسجدهٔ دویم است نمازش باطل است و اگر
بعد از سر برداشتن از سجدهٔ دویم است بنا بر چهار میگذارد و تشهد

و دو رکعت نماز نشسته می کند

میخواند و سلام میگوید و دو رکعت نماز ایستاده میکند و اگر بعد از
برخواستن برکعت دیگر این شک را بکند باز بنا بر چهار میگذارد
و ان رکعت برهم میزند و می نشیند و اگر تشهد نخوانده است میخواند
و سلام میگوید و باز دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته میکند
و احتیاطا دو سجدهٔ سهو میکند و اگر بعد از رفتن بسجدهٔ دویم و پیش
از سر برداشتن باشد احوط انست که چنین کند با سجدهٔ سهو و اعاده
[illegible] پنجم انست که شک کند میان چهار و پنج پس ان سه صورت
دارد اول انکه وقتی که ایستاده است خواه شروع بقراءت کرده باشد
و خواه نکرده باشد شک کند که این رکعت که در ان ایستاده است
چهارم است یا پنجم پس می نشیند و اگر تشهد نخوانده است
میخواند و سلام میگوید و دو رکعت نشسته میکند و احتیاطا دو
سجدهٔ سهو نیز میکند دویم انکه بعد از تمام کردن سجدها شک
کند که این رکعت که تمام کردم چهارم بود یا پنجم نمازش صحیح است
و تشهد میخواند و سلام میگوید و دو سجدهٔ سهو بجا می اورد
وجوبا سیم انکه بعد از رفتن برکوع و پیش از تمام کردن سجدها

شک کند

شک کند و در این صورت خلافست و بعضی قایل شده اند که نمازش باطل است
و ظاهرا اگر تمام کند این رکعت را و دو سجدهٔ سهو بکند کافی باشد و اگر
با این اعاده نیز بکند احوط است ششم انست که شک کند میان
چهار و زیاده از پنج مثل چهار و شش یا چهار و هفت در این صورت
مشهور میان علما انست که نمازش باطل است و بعضی این را مانند شک
میان چهار و پنج میدانند در احکامی که گذشت اگر عمل بانو[illegible]
و نماز را اعاده کند احوط است و همچنین اگر شک میان چ[illegible]
پنج و زیاده باشد احوط انست که چنین کند که تمام کند با سجدهٔ
سهو و اعاده نیز بکند هفتم انست که با شک میان چهار و پنج
شکهای دیگر ضم شود مثل انکه شک کند میان سه و چهار و پنج پس
اگر پیش از رکوع است برمیگردد بشک میان دو و سه و چهار
چنانچه سابقا مذکور شد و اگر بعد از رکوع باشد اگر تمام کند و
دو رکعت نماز احتیاط نشسته و دو سجدهٔ سهو بکند ظاهرا مجزی
باشد و اگر اعاده نیز بکند احوط است و همچنین اگر شک کند میان
دو و سه و چهار و پنج اگر پیش از تمام کردن سجدها است نمازش

باطل است و اگر بعد از اتمام سجدها باشد دو رکعت نماز ایستاده و دو رکعت
نماز نشسته و دو سجدهٔ سهو بکند و احتیاطا اعاده نیز بکند و اگر شک
میان دو و چهار و پنج بوده باشد اگر پیش از تمام کردن سجدها است
نماز باطل است و اگر بعد از تمام کردن سجدها باشد بنا بر چهار گذارد
و دو رکعت نماز احتیاط ایستاده میکند و دو سجدهٔ سهو بکند و
احتیاطا اعاده نیز بکند هشتم آنست که احتمال چهار در شک
داخل نباشد مثل آنکه شک کند میان سه و پنج یا دو و پنج یا دو و
سه و پنج یا سه و شش یا دو و شش و همچنین احتمالات دیگر که
میان زیاده و کم باشد و احتمال چهار در آنها داخل نباشد پس مشهور
میان علما آنست که نماز باطل است و شهید رحمه الله احتمال داده
است که بنا بر کمتر گذارند و نماز را اتمام کنند و اگر چنین کند و دو
سجدهٔ سهو بکند و نماز را نیز اعاده کند شاید احوط باشد نهم
آنست که شک میان احتمالات زیاده باشد و احتمال مساوی و
ناقص باشد مثل آنکه شک کند میان پنج و شش پس اگر پیش از رکوع
است بر میگردد بشک میان چهار و پنج پس می نشیند و تشهد میخواند

وسلام

وسلام میگوید و دو سجدهٔ سهو میکند و اگر بعد از رکوع باشد اگر بعد
از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته است نمازش باطل است و اگر
نشسته است احوط آنست که بنشیند و سلام بگوید و اعاده نیز بکند
چنانچه گذشت و اگر شک میان پنج و هفت یا پنج و هشت یا زیاده بوده
باشد اگر پیش از رکوع باشد مشهور آنست که باطل است و احوط آنست
که بنشیند و تشهد بخواند و سلام بگوید و دو سجدهٔ سهو بکند
و نماز را نیز اعاده کند و اگر بعد از رکوع باشد اگر بعد
چهارم بقدر تشهد نشسته است احوط آنست که سلام بگوید
و اعادهٔ نماز بکند و اگر نه نشسته است نمازش باطل است و احکام
صورتهای دیگر از آنچه گفتیم ظاهر میشود بعد از تامل و اما شک
در افعال نماز پس اگر وقتی شک کند که از محل فعلی که در آن شک کرده
است گذشته باشد و داخل فعل دیگر شده باشد آن شک اعتبار
ندارد و اگر محل آن فعل باقی بوده باشد آن را بجا می آورد و نمازش صحیح است
خواه شک در دو رکعت اول باشد و خواه در دو رکعت آخر و خواه
رکن باشد و خواه واجب دیگر و چون بعضی از علما قایل شده اند

که هر گاه شکی که در دو رکعت اول واقع شود نماز بآن باطل میشود احوط
در اینصورت آنست که عمل کند بمقتضای شک و اعاده نیز بکند
خصوصا در صورتی که شک تعلق برکن دو رکعت اول گرفته باشد
پس اگر کسی شک کند در نیت بعد از آنکه تکبیر احرام گفته باشد اعتبار
ندارد و همچنین اگر شک کند در تکبیر احرام بعد از آنکه شروع بقراءة
حمد کرده باشد اعتبار ندارد و اگر شک کند در قراءة حمد بعد از آنکه
شروع بسوره کرده باشد محل خلافست و اظهر آنست که ملتفت
نمیشود و احوط آنست که در اینصورت بعد اعادهٔ نماز نیز بکند و اگر
شک کند در قراءت بعد از شروع در قنوت محل خلافست و اقوی
آنست که ملتفت نمیشود و همچنین اگر شک کند در قراءت بعد
از آنکه شروع در خم شدن کرده باشد و هنوز بحد رکوع نرسیده باشد
اظهر آنست که اعتبار ندارد و احوط آنست که تمام کند و نماز را اعاده
کند و اگر بحد رکوع رسیده باشد البته ملتفت نمیشود و اگر شک
کند که آیا رکوع کرده ام یا نه در وقتی که ایستاده است رکوع را بجا می آورد
و اگر بعد از رفتن بسجده شک کند ملتفت نمیشود و اگر فرو رفته

باشد

باشد و هنوز سر بسجده نگذاشته شک کند محل خلافست و احوط
آنست که التفات نکرده تمام کند و احتیاطا اعاده نیز بکند و اگر
در حال نشستن شک کند که آیا سجده کرده ام یا در اصل نکرده ام
دو سجده میکند و اگر شک کند که یک سجده کرده ام یا دو سجده یک
سجده دیگر میکند و اگر بسجدهٔ دویم فرو رفته باشد و هنوز سر
بسجده نگذاشته شک کند که آیا درست سر از سجدهٔ اول برداشته
بوده است یا درنگ بعد از سر برداشتن را بعمل آورده بوده
محل خلافست و اظهر آنست که ملتفت نمیشود و اگر بعد از
سر گذاشتن بسجده شک کند البته اعتبار ندارد و اگر شک کند
در سجده بعد از شروع در برخواستن و هنوز راست نه ایستاده باشد
خلافست و اظهر آنست که بر میگردد و سجدهٔ مشکوک فیه را بعمل
میاورد و اگر بعد از راست ایستادن شک کند در سجود ملتفت
نمیشود و اگر کسی بعد از سر برداشتن از رکوع یا سجود شک کند در
ذکر یا درنگ کردن بقدر آن یا واجبی چند که در حقیقت ابعاد افعال
نیست اعتبار ندارد و اگر شک کند بعد از سر برداشتن از سجود

که ایا حقیقت سجود بفعل امده است یا اینکه در پیشانی گذاشتن که حقیقت
سجود بان حاصل میشود خللی بوده است خواه این شک بعد از دو سجده
بهم رسد یا در میان دو سجده وخواه نسبت بیک سجده باشد وخواه
دو سجده محل اشکالست واظهر انست که تدارک میکند واگر اعاده
نماز نیز بکند شاید احوط باشد واگر شک کند در سجده بعد از شروع
در خواندن تشهد اشهر واظهر انست که اعتبار ندارد واگر شک کند
در تشهد بعد از راست ایستادن ملتفت نمیشود واگر در اثنای برخواستن
شک کند محل خلافست واظهر عدم التفاتست وشاید اعاده احوط باشد
واگر فعلی را باعتبار شک بعمل بیاورد وبعد از ان بخاطرش بیاید که ان فعل را
پیشتر کرده بوده است اگر ان فعل رکن باشد مانند تکبیر احرام ورکوع
ودو سجده نمازش باطل است واعاده میکند واگر غیر رکن باشد ضرر
ندارد واگر بعد از گذشتن از محل شک کند وبرگردد وان فعلی را که در
ان شک کرده است بجا اورد مشهور انست که نمازش باطل است واعاده
میباید کرد وهر شکی که بعد از فارغ شدن از نماز عارض شود خواه در رکعات
وخواه در افعال اعتبار ندارد واگر شک کند که ایا از برای نماز ظهر مثلا نیت

ظهر کرده یا نیت عصر جمعی گفته اند که اعاده میکند واظهر انست که شکش
اعتبار ندارد خواه در اثنای نماز باشد وخواه بعد از نماز فصل
چهارم در بیان متفرقات احکام شک وسهو است ودران چند بحث است
اول انکه نماز احتیاط حکم نماز اصل دارد در شرایط که با طهارت
باشد ورو بقبله وعورتش پوشیده باشد وسایر احکام وباید که نیت
بکند واحوط انست که بزبان نیت نکند ودر دل قصد کند که دو رکعت
یا یک رکعت نماز احتیاط میکنم برای فریضه ظهر مثلا برای انکه واجب است
جهة رضای خدا وتکبیر احرام بگوید وحمد تنها بخواند وسوره نخواند و
بدل سوره تسبیح نخواند وقول بعضی از تسبیح ضعیف است وظاهرا قنوت
ندارد وتشهد وسلام بجا اورد واحوط انست که نماز احتیاط را بی
فاصله بجا اورد ودر میان ان ونماز اصل چیزی صادر نشود که اگر در نماز
صادر شود سبب بطلان نماز باشد مانند حدث وگشتن از قبله وحرف
زدن عمدا واگر سهوا سخن گوید احوط انست که دو سجده سهو بجا اورد
وهمچنین احوط انست که منافی میان نماز واجزای فراموش شده که بعد از
نماز بعمل می اورد ما سند سجود وتشهد بجا نیاورد واگر حدثی در میان نماز

اصل ونماز احتیاط یا اجزای فراموش شده واقع شود وضو بسازد وانها را
بجا اورد واحتیاطا اعاده نماز نیز بکند وهمچنین در هر مبطلی که بعمل اید
احتیاط اینست چون جمعی ببطلان نماز قایل شده اند اگرچه اظهر عدم
بطلانست دویم انکه شک وقتی اعتبار دارد که هر دو طرف ان
مساوی باشد واگر ظن بر یکطرف غالب باشد بان عمل میکند
خواه در دو رکعت اول بوده باشد وخواه در دو رکعت اخر وخواه
در عدد رکعات باشد وخواه در افعال بنا بر مشهور وبعضی گفته اند
که در دو رکعت اول علم می باید وظن کافی نیست واگر در دو رکعت اول
عمل بظن کند واعاده نیز بکند احوط است پس اگر شک در میان دو
وسه باشد وظنش بر دو غالب باشد دو رکعت دیگر میکند واگر
بر سه غالب باشد یک رکعت دیگر میکند ونماز احتیاط نمیکند واگر
میان سه وچهار بوده باشد وظنش بر سه غالب باشد یک رکعت دیگر
میکند واگر بر چهار غالب بوده باشد سلام میگوید وچیزی بر او
نیست واگر در اینصورت سجده بکند احتیاطا موافق مذهب ابن بابویه
علیه الرحمة بد نیست واگر میان چهار وپنج بوده باشد وظنش بر چهار

غالب باشد سلام میگوید واگر بر پنج غالب باشد نمازش باطل است
مگر انکه بعد از چهارم بقدر تشهد نشسته باشد که احوط سلام
گفتن واعاده است چنانچه پیشتر دانستی سیم انکه اشهر انست
که اگر شک کند وبعد از تامل ظنش بر یکطرف غالب شود عمل بظن میکند
چنانچه دانستی چهارم انکه هرگاه کسی شک بسیار کند حکم شک
از او ساقط است باینمعنی که اگر شک در رفعا کند هرچند وقت ان فعل
باقی باشد تدارک نمیکند اگرچه رکن [illegible] شک در [illegible]
باشد بنا بر اکثر میگذارد مگر انکه اقل اصح باشد که بنا بر اقل میگذارد
مثل انکه در نماز صبح شک کند میان دو وسه بنا بر دو که صحیح است میگذارد
واگر در جائی سجده بسبب شک واجب باشد بر او واجب نیست
واگر صاحب این حال عمل باحکام شک کند موافق مشهور نامشروع کرده
است واگر در میان نماز تدارک فعلی بکند که باعتبار کثرت شک نباید
بکند اشهر انست که نمازش باطل است واما حدی که چون شک
او بان حد رسد او را کثیر الشک گویند شرعا محل خلافست واکثر
حواله بعرف کرده اند یعنی ان قدر شک کند که در عرف گویند که او

شک بسیار میکند و این اقوی است و بعضی گفته اند که در سه نماز پی در پی
شک کند یا در یک نماز سه شک بکند و از بعضی احادیث ظاهر میشود
که اگر مدتی بر این حال باشد که در هر سه نماز یک شک کند او کثیر
الشک است و چون سه نماز بی شک بکند از ان حکم بیرون میاید
و در این مسئله خلافست که شکی که بسیاری ان باعث حکم کثرت شک
میشود ایا می باید از جنسی باشد که حکمی بران مترتب شود از نماز
احتیاط یا تدارک در محل یا سجود یا اعم از اینست پس بنا بر قول اخیر
اگر شک بسیار کند که بر یکطرف ظنش غالب باشد یا بعد از تجاوز
از محل شک کند یا در نافله شک باز کثیر الشک خواهد بود و این
مسئله محل اشکالست و احوط انست که چنین کسی اگر شکش موجب
نماز احتیاط یا سجود سهو باشد بجا اورد و اگر موجب تلافی در محل
باشد بکند و احتیاطا نماز را اعاده کند و اگر کثیر الشک در فعلی
شک کند و بجا نیاورد و بعد از گذشتن از محل ان فعل بخاطرش اید که
از انکرده است اگر رکن باشد احوط انست که نماز را تمام کند و اعاده
نیز بکند و اگر غیر رکن باشد نمازش صحیح است و اگر سجود و تشهد باشد

بعد از نماز بجا اورد با سجده سهو احتیاطا و اگر رکعت باشد و مبطلی بعمل
نیاورده باشد که عمدا و سهوا مبطل باشد مانند حدث ان رکعت را بجا اورد
و اگر مبطل بعمل اورده باشد نماز را اعاده کند اینها حکم کثیر الشک بود و اگر
کسی سهو بسیار کند که اعمال را فراموش کند بعضی گفته اند که او حکم کثیر الشک
ندارد و سهو و شکی که بکند احکامش را بعمل می اورد و این اقوی است و بعضی
گفته اند که او نیز حکم کثیر الشک دارد و بسیاری سهو باعث این میشود که
شک او نیز اعتبار نداشته باشد ولیکن همه اتفاق دارند که اگر فعلی که [illegible]
کرده است رکن باشد نمازش باطل است اگر وقتش گذشته باشد و اگر
وقت باقی باشد انرا بجا می اورد خواه رکن باشد و خواه غیر رکن و اگر فعلی را
فراموش کرده باشد که تدارک باید کرد مانند یک سجده و تشهد بعد از نماز
بجا می اورد ولیکن میگویند که سجده سهو از او ساقط میشود و اظهر و احوط
انست که سجده سهو را نیز بجا اورد پنجم انکه کسی که نماز احتیاط
یا افعال فراموش شده را که تدارک باید کرد یا سجده سهو را فراموش کند هر وقت
که بخاطرش اید بجا می اورد و نیت ادا و قضا ظاهرا در کار نباشد و اگر در فعلی
شک کند و وقتش باقی باشد و فراموش کند تدارک انرا تا وقتش بکند و اگر

رکن باشد احوط انست که بعد از اتمام نماز را اعاده کند و اگر فعلی باشد که
بعد از نماز تدارک باید کرد احوط انست که تدارک کند و اگر سجده سهو
داشته باشد بکند و اگر شک کند در فعلی که وقتش باقی باشد و باید که ان
فعل را بکند و باز شک کند که ایا کردم انرا یا نکردم اظهر انست که اگر وقت
باقی است باید که بکند و اگر اعاده نماز نیز بکند دور نیست که احوط باشد
ششم اگر در نماز احتیاط یا سجده های سهو یا افعال فراموش کرده بعد از
کند که ای[illegible]ام یا نه اظهر انست که واجب است که بجا
اورد و اگر در رکعات نماز احتیاط یا در افعال ان یا عدد سجده های
سهو یا در افعال انها یا در اجزای افعالی که تدارک میکند شک کند
مشهور میان علما انست که التفات بان شک نمیکند و بنا بر طرف صحیح
میگذارد مثل انکه شک کند در دو رکعت نماز احتیاط که یکی کرده ام
یا دو بنا بر دو میگذارد و اگر شک کند میان دو و سه بنا بر دو میگذارد
که صحیح است و اگر در رکوع یا سجود شک کند و وقتش باقی باشد تدارک
نمیکند و اگر در سجده های سهو میان یک و دو شک کند بنا بر دو میگذارد
و اگر ابتدای محلش باقی باشد تدارک نمیکند و اگر در سجده های سهو میان یک

و دو شک کند بنا بر دو میگذارد و اگر میان دو و سه شک کند بنا بر دو میگذارد
و اگر ابتدای محلش باقی باشد بجا اورد و اعاده نیز بکند احوطست و اگر یقین داند
که شکی در [illegible] بود که موجب نماز احتیاط بود و شک کند که ایا میان
سه و چهار بود یا دو و چهار گفته اند که هم دو رکعت ایستاده میکند و هم دو
رکعت نشسته و از حدیث بسیار معتبری مستفاد میشود که اگر کسی شکی کند
در نماز که موجب اعاده باشد و در اعاده نیز شکی بکند از شک اعتبار ندارد
و اکثر علما قایل شده اند باین و اگر چنین نمازی را تمام کند و اعاده نیز بکند [illegible]
هفتم انکه اگر یقین داند که سهوی در نماز کرد و نداند که سهو او در
سجده واحده بود یا در تشهد احوط انست که هر دو را بجا اورد و دو
سجده سهو بکند و اگر نداند که رکوع بود یا یک سجده احوط انست که یک
سجده را با سجده سهو بکند و اعاده نماز نیز بکند هشتم انکه اگر فعلی از افعال نماز
احتیاط یا سجده های سهو یا فعل فراموش کرده را فراموش کند و وقتی بخاطرش
اید که وقت ان فعل باقی باشد تدارک میکند و اگر بعد از گذشتن وقت بخاطرش
اید احوط در نماز احتیاط انست که احکام نماز اصل را در ان رعایت کند
از تدارک مافات و سجود سهو و در سجده فراموش شده اگر بعد از سر برداشتن

بخاطرش آید که فعلی از افعال واجبه ان سجود را ترک کرده است تدارک در کار
نیست و اگر در تشهد بخاطرش آید که جزوی را بجا نیاورده است بجا آورد
و در سجدهای سهو اگر بخاطرش آید که هر دو سجده را ترک کرده است باز
دیگر بکند و اگر بخاطرش آید که یک سجده را ترک کرده است اگر پیش از
شروع در تشهد بخاطرش آید انرا بجا می آورد و اگر بعد از شروع در
تشهد [illegible] بجا باشد احوط انست که انرا بجا آورد و بار دیگر سجدها را اعاده
[illegible] و اگر وا[illegible]بات سجود را فراموش کرده باشد اگر پیش
از سر برداشتن بخاطرش آید بجا آورد و اگر بعد از سر برداشتن بخاطرش
احوط انست که سجدها را اتمام کند و اعاده نیز بکند و سجده سهو در خللی
که در سجده سهو واقع شود لازم نمیشود نهم شک ماموم یا امام
با یقین دیگری اعتبار ندارد و عمل بیقین او میکند مثل انکه امام شک
کند میان سه و چهار و ماموم جزم داشته باشد بسه و بیابد که امام را
ترددی عارض شده است باید که امام را مطلع گرداند باینکه سه مرتبه سبحان
الله یا الله اکبر بگوید تا امام بداند که او جزم بسه دارد پس بر امام
واجب است که بقول او عمل کند هر چند ماموم یکی باشد و فاسق باشد

و هرچند

و هر چند از گفته او امام را ظن حاصل نشود و همچنین اگر ماموم شک
کند میان یک و دو مثلا و امام یقین داند که دو است تابع امام میشود
و بشک خود اعتبار نمیکند و همچنین اگر یکی از ایشان شک داشته باشد
و دیگری ظن مشهور و اقوی انست که صاحب شک رجوع بصاحب ظن
میکند و اگر یکی از امام و ماموم یقین داشته و دیگری ظن باز مشهور
انست که صاحب ظن رجوع بصاحب یقین میکند و در این صورت
بعضی از متاخرین میل کرده اند بانکه از هم جدا میشوند و صا[illegible]
بظن خود و صاحب یقین بیقین خود عمل میکند و اگر هر دو یقین
داشته باشند هر یک بیقین خود عمل میکند مثل انکه امام یقین
دارد که چهار رکعت کرده است و ماموم یقین دارد که سه رکعت
کرده است از یکدیگر جدا میشوند و امام تشهد میخواند و سلام
میگوید و ماموم قصد انفراد میکند و برمیخیزد و یک رکعت دیگر
میکند و همچنین اگر هر یک ظن برخلاف مظنون دیگری داشته
چنین میکنند و هر یک بظن خود عمل میکند و اگر هر دو شک داشته
باشند خالی از ان نیست که شک ایشان موافق است یا مخالف

بیکدیگر بند در شک و در صورت دویم یا امر مشترکی در میان سهوهای
ایشان هست یا نه و باز خالی از این نیست که ماموما ن متفق اند در
شک یا مختلف اما اول که متفق باشند اگر شک ایشان مبطل است
مثل شک میان یک و دو نماز را از سر میگیرند یا بجماعت یا منفرد و اگر
مبطل نباشد همه عمل بحکم ان شک میکنند مثل انکه همه شک کردند
[illegible] سه و چهار بنا بر چهار میگذارند و نماز را اتمام میکنند و دو
نماز احتیاط [illegible] میکنند و دور نیست که اگر نماز احتیاط را
تنها بکنند و بجماعت نکنند احوط باشد دویم انکه مختلف باشند
و امر مشترکی داشته باشند پس هر دو رجوع بان امر مشترک میکنند
و نماز را اتمام میکنند مثل انکه امام شک میان دو و سه داشته
باشد و ماموم میان سه و چهار پس مشهور و اقوی انست که چون
هر دو در احتمال سه شریکند بنا بر سه میگذارند و نماز را اتمام
میکنند بدون نماز احتیاط و اگر امام شک میان دو و سه داشته
باشد و ماموم میان سه و چهار پس امر مشترک شک میان سه و
چهار است بنا بر چهار میگذارند و بعد از سلام دو رکعت نماز نشسته

میکنند

میکنند و اگر در این دو صورت اعاده نیز بکنند شاید احوط باشد
سوییم انکه ماموما ن نیز با یکدیگر در شک اختلاف داشته باشند
اگر امر مشترک در میان همه هست رجوع بان میکنند مثل انکه امام
شک کند میان دو و چهار و بعضی از ماموما ن شک کنند میان
سه و چهار و بعضی میان چهار و پنج پس بنا بر چهار میگذارند و
اگر امر مشترک نیست جدا میشوند و هر یک عمل بشک خود میکنند و اگر
در هر دو صورت اعاده نیز بکنند نماز را احوط است و بدانکه
جمیع این احکام فرقی نیست میان انکه شک ایشان در رکعتهای نماز
بوده باشد یا در افعال و میان انکه شک یکی مبطل نماز بوده باشد یا نه
دهم مشهور علما انست که اگر امام کاری بکند که سبب سجده سهو
باشد و ماموم ان کار را نکند سجده بر امام واجب است و بر ماموم
واجب نیست و بعضی از علما قایل شده اند که بر ماموم نیز واجب است
و عمل باین قول احوط است اگر چه اول اقوی است و اگر برعکس باشد
که ماموم کاری بکند که سبب سجده سهو باشد و امام نکند در این شکی
نیست که بر امام چیزی واجب نیست و اشهر انست که ماموم عمل بحکم سهو

خود میکند و سجدهٔ سهو را بعمل می‌آورد و جمعی از علما گفته‌اند که بر ماموم نیز
لازم نیست و اول اظهر و احوط است و اگر هر دو سهو کرده باشند شکی
نیست که هر دو عمل بمقتضای سهو میکنند **یازدهم** اگر کسی شک کند
در نماز خواه در رکعات و خواه در افعال اگر دیگری که امام و ماموم نباشد
او را خبر دهد با حد طرفین شک او مثل آنکه شک کند میان سه و چهار و
دیگری که نماز نکند با او گوید که سه رکعت کرده اگر او را ظنی از گفته او حاصل
... ابران میکر ... اسق یا طفل باشد و اگر ظن حاصل نشود عمل
بحکم شک خود میکند اگر چه خبر دهنده عادل باشد علی الاقوی **دوازدهم**
اگر در نافله شک کند در عدد رکعات مخیر است میان آنکه بنا بر کمتر گذارد
یا بنا بر بیشتر و احوط و افضل آنست که بنا بر کمتر گذارد و اگر در نافله امری واقع شود
که اگر در فریضه واقع شود موجب سجدهٔ سهو باشد سجدهٔ سهو لازم نمیشود و جمعی
از متاخران گفته‌اند که فرقی که میان نافله و فریضه هست در همین دو چیز است
ولیکن از احادیث معتبره و کلام قدماء علما فرقهای دیگر ظاهر میشود **اول**
آنکه زیادتی رکن در نافله باعث بطلان نمیشود چنانچه در دو حدیث صحیح و
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اگر کسی در نماز نافله سهو کند و تشهد

نخواند

نخواند و بر رکعت سیم برخیزد و بعد از رکوع بخاطرش آید رکوع را بگذارد و
بنشیند و تشهد بخواند و سلام بگوید و شروع در نماز بعد از آن بکند **دویم**
آنکه از کلام جمعی ظاهر میشود که اگر رکنی را در نافله فراموش کند تا برکن دیگر
داخل شود برمیگردد و آن رکن را بعمل میآورد و اعمال بعد از آنرا باز بعمل میآورد
و آنها که باین قول در فریضه قایل شده‌اند احادیث را حمل بر نافله کرده‌اند
سویم سوره در نافله اتفاقا شرط نیست و در فریضه مختلف فیه است
و همچنین نافله را در حال اختیار نشسته و در راه رفتن و سواره میتوان
کرد و فریضه را بغیر وقت شرعی با این احوال نمیتوان کرد و ابن ابی عقیل
خواندن حمد را نیز در نافله لازم نمیداند و بی وجه است و بعضی درست
ایستادن در سر برداشتن از رکوع و درست نشستن در سر برداشتن
از سجود را در نافله در کار نمیدانند و خلاف احتیاط است اگر چه حدیثی فی
الجمله دلالتی بر آن میکند و احوط آنست که همهٔ آداب فریضه را در نافله رعایت
کنند **سیزدهم** بعضی از علما گفته‌اند که اجزای که خارج نماز بجا می‌باید آورد
مانند سجود و تشهد و همچنین دو سجدهٔ سهو اگر در وقت فریضه کنند قصد
ادا میکنند و اگر در خارج وقت کنند قضا میکنند و این سخن محل نظر است

... امر نیت ادا و قضا در اینها در کار نباشد **فصل پنجم**
در بیان احکام سجدهٔ سهو و سببی چندست که بآنها واجب میشود و آن
مشتمل بر چند فایده است **فایدهٔ اول** در بیان موجبات سجدهٔ
سهو است پس آنها نه چیزاند که بعضی اتفاقی است و بعضی خلافی **اول**
سخن گفتن بدو حرف یا زیاده یا یک حرف تام الفایده است که دعا و ذکر
قران نباشد و در اینکه این موجب سجدهٔ سهو است خلاف صریحی در میان
... نیست و ا... بران دلالت کرده است **دویم** شک میان
چهار و پنج است در نماز چهار رکعتی چنانکه گذشت اگر چه در این فی
الجمله خلافی نقل کرده‌اند اما نادر است و احادیث بسیار بر آن دلالت
کرده است و بعضی در شک میان چهار و شش یا زیاده نیز قایل بسجدهٔ
سهو شده‌اند و مشهور بطلان نماز است چنانچه گذشت **سیم**
آنست که تشهد اول را فراموش کند و بعد از رکوع بخاطرش آید چنانچه
گذشت و علامه رحمه الله در فراموشی تشهد دویم نیز قایل بسجدهٔ سهو
شده است چنانچه مذکور شد **چهارم** آنست که یک سجده را فراموش کند
و بعد از رکوع متذکر شود بنا بر مشهور چنانچه گذشت **پنجم** سلام

گفتن

گفتن بیموقع است و بر این نقل اجماع کرده‌اند اگر چه خلافی نیز ظاهر می
شود و کلینی رحمه الله بعدم وجوب قایل شده است و اقوی و احوط
وجوب است **ششم** ایستادن است در جایی که میباید نشست و
نشستن است در جایی که باید ایستاد موافق قول جمعی از علما و احوط
آنست که ترک نکند **هفتم** برای هر زیادتی و کمی که در نماز واقع شود
بعضی سجدهٔ سهو را واجب دانسته‌اند و بعضی تخصیص بواجبات داده‌اند
و بعضی اعم از واجبات و مستحبات گفته‌اند و ابن جنید از مستحبات
خصوص قنوت را قائل شده است که اگر سهوا ترک کند موجب سجدهٔ
سهو است و ابو الصلاح لحن در قراءت را که غلط بخواند یا حرف را از مخرج
ادا نکند سهوا موجب سجدهٔ سهو دانسته است و رعایت این اقوال احوط
است اگر چه عدم وجوب اقوی است **هشتم** شک میان سه و چهار
است با غلبهٔ ظن بر چهار که ابن بابویه قایل شده است که بنا بر چهار
میگذارد و سجدهٔ سهو میکند و چون روایت معتبره بر این دلالت
کرده است احوط عدم ترکست بلکه در هر شکی در رکعات که ظن غالب
شود بر زیاده احوط سجدهٔ سهو است موافق بعضی از روایات **نهم**

آنست که شک کند میان زیاده و نقصان فعل مثل آنکه شک کند که آیا سهو
سجده کرده ام یا یک سجده و داند که یکی از اینها از او صادر شده است
و این شک بعد از فوت شدن محل تدارک باشد دو سجده سهو میکند بنا
بر مذهب بعضی از علما و مدلول چند روایت آمار و ایات شامل زیادتی
و نقصان رکعات نیز هستند لهذا اما در صورت هشتم شک رکعات سجده
را احتیاطا ذکر کردیم و اگر چنین شکی در رکن بکند اظهر انست
باطل است ... که شک کند میان آنکه دو رکوع کرده ام یاد
اصل رکوع نکرده ام زیرا که شک او مردد است میان دو صورت که هر دو
مبطل نماز است و شیخ مفید علیه الرحمه از برای سجده سهو در شک زیادتی
و نقصان همین مثال را آورده است و از کلام او ظاهر میشود که مبطل
نمیداند و چون اطلاق روایات شامل این نیز هست اگر احتیاطا تمام
کند و سجده سهو بکند و اعاده نیز بکند شاید احوط باشد و در غیر
صورت رکن وجوب سجده نهایت قوت دارد و باید که ترک نشود
فایده دویم اگر کسی چند موجب سجده سهو از او واقع شود خلاف
است که آیا یکی کافی است یا بعدد هر یک دو سجده باید کرد و اگر چه

اول اقوی است ولیکن احوط انست که از برای هر یک جدا دو سجده بکند
و اولی انست که بترتیب آنچه لازم شده است بعمل آورد و نیت کند که دو سجده
سهو میکنم بر ان فلان سهو که در فلان نماز واقع شده از جهة آنکه واجب
است از برای رضای خدا و در غیر سجده اول و در سایر سجدها احتیاطی
بقصد قربت اکتفا کند و مشهور میان اصحاب انست که میباید بعد از نماز
فورا بعمل آورد و بعضی مستحب میدانند و این اظهر است و اولی احوط است
و باید که سخن نگوید میان نماز و ان چنانچه ا... ـث بران دلالت
و اکثر واجب میدانند و احوط انست که مطلقا منافی نماز را در میان بعمل
نیاورد و اگر بعمل آورد یا تاخیر کند از او ساقط نمیشود و نمازش نیز باطل
نمیشود و همیشه واجب است که بعمل آورد بنا بر اشهر و اقوی و بعضی گفته اند
که واجب است که در وقت نماز بکند ادا است و اگر وقت بیرون رود
قضا میشود و سابقا گفتیم که نیت ادا و قضا در کار نیست و اگر فورا
بعد از نماز بجا آورد پیش از آنکه سخن بگوید ظاهرا اگر نیت ادا بکند خوبست
و اگر تاخیر کرده باشد یا حرف گفته باشد بهتر انست که نیت ادا و قضا
نکند و بعضی گفته اند که اگر سجده سهو را برای نماز قضا کند نیت قضا

میکند و ان نیز ثابت نیست و احوط عدم نیت ادا و قضا است و اشهر
و اقوی انست که محل سجده سهو مطلقا بعد از سلام است خواه از برای
زیادتی باشد و خواه نقصان فایده سویم در بیان کیفیت سجده
سهو است علما گفته اند که در سجده سهو واجب است نیت کردن
و بر هفت عضو مقرره سجده کردن و طمانینه و قرار گرفتن در هر یک
و در سر برداشتن از سجده اولی و بعضی گفته اند که آنچه در سجده
نماز واجبست در اینها واجبست از درست نشستن بعد از
سجود و پوشانیدن عورت و با وضو بودن و رو بقبله کردن و اگر
چه بحسب دلیل ثابت نیست اما احوط انست که همه را رعایت کند
و شیخ طوسی علیه الرحمه تکبیر پیش از سجده را ذکر کرده است و بعضی
گفته اند سنت است و اگر موافق روایتی که در باب سجود پیش نماز
واقع شده است در اول و بعد از سر برداشتن از هر سجده تکبیر بگوید
شاید احوط باشد و اظهر انست که در کار نیست و اکثر علما تشهد
و سلام و ذکر سجده را واجب میدانند و بعضی ذکر را مستحب میدانند
و در تشهد خلاف است که آیا البته تشهد صغیر میباید خواند یا تشهد

کبیر که در نماز میخوانند نیز خوبست و احوط انست که اکتفا نماید بتشهد
صغیر باینکه بگوید اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ
اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ و بعد از ان سلام بگوید و احوط انست که
در ذکر هر دو سجده بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ
اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ و اگر بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ نیز خوبست
ظاهرا مطلق ذکر کافی باشد خاتمه در بیان علاج کثرت شک و سهو است
بدانکه علاج این چند وجه میشود اول انست که تفکر کند در عظمت
معبود خود و بداند که خداوند عظیمی را بندگی میکند که بر خفایای
اعمال او مطلع است و کسی بغیر او قادر بر ضرر و نفع او نیست و حیوة و روزی
و عزت و کرامت دنیا و آخرت او بدست اوست و نعمتهای غیر متناهی در هر لحظه
بر او دارد و تفکر کند در احتیاج خود بسوی این خداوند و بزرگی او و در عظمت
نعمتهای ابدی آخرت و فنا و پستی لذات دنیا و شدت عقوبت آخرت پس اگر در این
معانی تفکر صحیحی بکند موجب قطع علایق و قلت وساوس نفسانی میشود
و دلش متوجه جناب مقدس الهی میشود و چون دل متوجه خدا باشد شک
و سهو از او واقع نمیشود و این معانی را در کتاب عین الحیوة فی الجمله بسطی

داده ام واین رسالهٔ مختصر گنجایش ان ندارد دویم آنکه پناه برد
بجناب مقدس الهی از شر شیطان واستعاذهٔ حقیقی بجا اورد مانند
کسی که از انواع درندگان گریخته پناه بر بزرگ قادری برد واز او امان
طلبد ودر حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه
منقولست که مردی بنزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله امد و
[illegible] یا رسول الله [illegible] شکایت میکنم از انچه بمن میرسد از وسوسه‌های
[illegible] در نماز [illegible] نمیدانم چه مقدار نماز کرده ام از کمی وزیادتی
حضرت فرمود که چون خواهی داخل نماز شوی انگشت شهادت دست
راست را بر ران چپ بگذار دو زور کن وبگو بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ تَوَكَّلْتُ
عَلَى اللهِ اَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ چون چنین کنی شیطان را
از خود دور میکنی سویم انست که حساب نماز خود را بسنگ ریزها
یا بگردانیدن انگشتر نگاه دارد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که شخصی
بحضرت صادق علیه السلم شکایت کرد از بسیاری شک فرمود که عدد نماز خود را
بسنگ ریزه نگاه دار ودر روایت معتبرهٔ دیگر منقولست که شخصی بانحضرت
عرض کرد که من بسیار شک میکنم ونمیتوانم حساب نماز خود را نگاه داشت

کر

مگر بانگشتر که از انگشت بانگشت میگردانم فرمود که باکی نیست ودر حدیث
معتبر دیگر فرمود که باکی نیست که کسی نماز خود را بشمارد بانگشتر یا بسنگ
ریزهٔ چند که در دست گیرد وبشمارد چهارم آنست که نماز را بسیار
طول ندهد وسبک بجا اورد وسورهای کوتاه بخواند چنانچه در حدیث
صحیح منقولست که شخصی بحضرت صادق علیه السلم شکایت کرد که سهو در نماز
شام بسیار میکنم فرمود که نماز را بقل هو الله احد وقل یا ایها الکافرون ١٥
آورد راوی گفت که من چنین کردم وشک از من برطرف شد ودر حدیث
دیگر از انحضرت علیه السلم منقولست که سزاوار است نماز را سبک بجا اورد
از جهت سهو ودر حدیث موثق منقولست که شخصی بانحضرت عرض کرد که
شک بسیار میکنم فرمود که نماز را سبک کن راوی گفت چگونه سبک کنم
فرمود که سه تسبیح در رکوع وسجود بگو یعنی سه سبحان الله در هر یک بگو
یا سه تسبیح بزرگ در مجموع سه بگو که در هر یک یکی باشد پنجم
انست که نماز را با جماعت بجا اورد که از همه نفعش بیشتر است زیرا که
همه متذکر یکدیگر میشوند ورحمت الهی بر همه نازل میشود وصفوف جماعت
که مانند صفهای جهاد در برابر لشکرهای شیطان می ایستند موجب

انهزام عساکر شیاطین میگردد ولهذا شیطان در منع نماز جماعت
زیاده از سایر اعمال خیر دیگر سعی مینماید وتا مقدور است اورا
شبهها در خاطرها می اندازد که ایشانرا از این فضیلت محروم گرداند
واستیلای او بر ایشان باقی باشد حق تعالی جمیع مومنانرا در سایر
احوال از شر او محفوظ دارد بمحمد واله الطاهرین باینجا ختم شد
این رسالهٔ عجاله در مشهد مطهر منور امام المؤمنین ومولی المسلمین
وبضعة سید المرسلین علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه وعلی
ابائه الطاهرین واولاده المعصومین در روز دهم ماه ذی القعدة
الحرام از سال هزار وهشتاد وپنج از هجرت والحمد لله اولا واخرا
وصلی الله علی محمد واله المقدسین تم کتابته بید الفقیر الحقیر کثیر
التقصیر الذی هو برحمت ربه جدیر الواثق بلطف خالقه الباری
محمد بن محمد تقی عفی الله تعالی
عن جرائمهما وجرائم المؤمنین
بمحمد واله الطاهرین
١١٢٥

الثالث فی موضع الرزق والحاجة فان الله تعالی تکفل بما یقیم بنیان لخدمته وتمکن به من عبادته
قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ای کافیه وقال الصادق الامین نبینا محمد صلی الله علیه واله
لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا وهذا فرض
لازم للعبد بدلیل العقل والسمع جمیعا وهذا هو الاشهر الاغلب من التوکل وهو معین
جدا للتفرغ للعبادة وتمشیة الخیرات کلها فان من لا یتوکل فلا بد من اشتغاله عن عبادة
الله تعالی بسبب الحاجة والرزق والمصلحة اما ظاهرا واما باطنا اما بطلب وکسب
بالبدن کعامة الراغبین واما بذکر وارادة ووسوسة بالقلب کالمجتهدین المتعلقین
والعبادة تحتاج الی فراغ حضور القلب والبدن لیحصل حقها والفراغة لا تکون الا للمتوکلین
وقد قال الله عز وجل خلقکم ثم رزقکم تنبیها علی ان الرزق من الله لا من غیره کالخلق ثم
لم یکتف بالدلالة حتی وعد فقال ان الله هو الرزاق ثم لم یکتف بالوعد حتی ضمن
فقال ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ثم لم یکتف بالضمان حتی اقسم فقال فورب السماء
والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون ثم لم یکتف بذلک کله حتی امر بالتوکل وانذر وابلغ
فقال وتوکل علی الحی الذی لا یموت وقال وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین فمن لم یعتبر قوله ولم یلتفت
بوعده ووعیده فانظر ماذا یکون حاله وانتبه وای محنة تجیء من هذا وهذه والله
مصیبة شدیدة ونحن منها فی غفلة عظیمة تم من کتاب منهاج النجاة لمولانا محسن الکاشی

ولم یطمئن قلبی بعضانه ولم یقین [illegible]

نقل از حقایق ملا محسن کاشانی رحمة الله علیه بلفظه

واما عوام هذه الفرقة فکیفیة تفقههم بان یاخذ وا مسائلهم عن خواصهم ولو بواسطة
(ای الامامیة)
او وسائط الا ان الیوم اشتبه علیهم الامر غایة الاشتباه لالتباس من لیس من الخواص
بالخواص وادخالهم انفسهم فی جملتهم فصارت العوام حایرین بایرین لا یهتدون الی شیٔ
ولا یدرون ایا من ای فالحزم لهم ان یرجعوا فی ذلک الی قوم متدینین عارفین باهل
البصیرة لیعرفوهم ایاهم فان لم یتیسر فلیستفت العامی من غلب علی ظنه انه منهم وانه
ممن لا یبیع دینه بدنیاه فان افتاه بحکم فلیساله هل هذا الحکم فی کتاب الله او سنة
رسول الله او حدیث احد المعصومین علیهم السلام فان قال نعم فلیعمل به وان قال
لم یرد فی شیٔ منها بخصوصه وانما یستفاد منها بالاستنباط او هو مما اجمعوا علیه
من غیر نص بالمعنی فیه او نحو ذلک سال غیره حتی یصادف من اجابه من القران والحدیث
بخصوص ونصوص او اشار له الی الاحتیاط او التخییر فان فعل العامی ذلک فهو المتفقه
فی تلک المسئلة هذا هو الحق المبین ومذهب قدمائنا الامامیین وعلیه المعول
فی الدین ولیس لمن انتسب الی اهل البیت علیهم السلام وتسمی بالشیعة والامامی والاثنی عشری
الا الاخذ بذلک فان خرج عن هذا الطریق الماشی من طرق المخالفین من غیر عذر فقد خرج
عن صدق هذا الانتساب وهذه التسمیة علی وجهه وان لم یشعر بذلک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این رساله ایست موسوم بزاد السالک در جواب سؤال یکی از
برادران روحانی نوشته شده که از کیفیت سلوک راه حق پرسیده بودند بدان ایدک الله بروح منه
همچنانکه سفر صوری را مبدئی و منتهائی و مسافتی میباشد و سیری و زادی و راحلتی و رفیقی
و راه نمائی میباید همچنین سفر معنوی را که سفر روح است بجانب حق سبحانه وتعالی همه هست و میباید
پس مبداش جهل و نقصان طبیعی است که با خود آورده از شکم مادر خلقکم فی بطون امهاتکم
لا تعلمون شیئا و منتهی اش کمال حقیقی است که فوق همه کمالاتست و آن وصولست
بحق سبحانه وتعالی وان الی ربک المنتهی یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا
فملاقیه و مسافت راه درین سفر مراتب کمالات علمیه و عملیه است که روح طی
انها میکند شیئا فشیئا هرگاه بر صراط مستقیم شرع که سلوک اولیا و اصفیاست
سایر باشد وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم
عن سبیله واین کمالات مترتب است بعضی بر بعضی تا کمال متقدم طی نشود و بمتاخر
نتواند منتقل شد چنانچه در سفر صوری تا قطعه مسافت متقدم طی نشود بمتاخر نتوان
رفت و منازل این سفر صفات حمیده و اخلاق پسندیده است که احوال و مقامات
روح است از هر یک بدیگری که فوق انست منتقل میشود بتدریج منزل اول
یقظه است که آگاهیست و منزل آخر توحید است که مقصد اقصا است ازین سفر
و منازل

دنیا و عقبی است در قران مجید ذکر اولوا الالباب بسیار است و مراد ازان عاقلان و هوشمندان توفیق اثار است
بدانکه علم معالجه عقل که از اعظم علوم است شیطان بر در ایام بمکر و حیله و خدعه و تدلیس و تلبیس از اینها
مخفی و متروک شده ساخته و درین زمان از علوم غریبه است این علم شریعت را حق تعالی ببرکت محبت
و دوستی حضرت مرتضی و سایر اهل عبا علیهم التحیة والثنا باین حقیر عنایت کرده پس لازم باشد برای محب مؤمنان
که این علم عالی مقدار را از مکمن خفا بمنصه ظهور رساند و یاران و هم سفران خود را ازان مستفیض و بهره مند گردانند
طریق معرفت علامات مرض عقل و معالجه عقل برین وجه است بدانکه از علامات مرض عقل ظهور حرص است
و حسد و طمع و طول امل و بغض و کینه مؤمنان داشتن و بطاعت و عبادت کم میل و کم رغبت بودن
و بلهو و لعب مایل بودن و از دروغ و غیبت محظوظ شدن و در حضور خالق جبار و رازق غفار گستاخی
کردن و معصیت نمودن و نترسیدن و شرم نکردن بدانکه طالب صحت عقل چون بمعالجه مشغول شود باید که
چند روز از فرزندان که با ایشان راحتی نمی رسد و فایده عاید نمیشود غیر انکه ایشان را بقبرستان برند و بخاک
سپارند و تنها ایشان گذارند و برگردند پس از فرزندان نا امید شده بمال خود نظر کردن و بعد از تامل فهمیدن
که ازان نیز فایده بایشان نمیرسد سوای کفنی که ساتر بدن ایشان باشد پس از مال نیز نا امید شده متوجه عمل خود
کردند و دانستند که سوای عمل خیر چیزی بکار ایشان نخواهد آمد پس حسرتها و پشیمانیها که چرا در باب عمل
تقصیر کردند و تغافل نمودند و تساهل ورزیدند پس با حسرت و ندامت بسیار از دار الفنا بدار البقا رحلت
نمودند پس دوستان و محبان گریه و زاری کردند و نوحه و بیقراری نمودند و دشمنان شماتت و شادمانی

وخنده وخوشحالی کردند پس ایشانرا بغسلگاه بردند و برتخته انداختند و عریانشان ساختند و باب سدر

وکافور وقراحستان غسل دادند ودر کفن پیچیدند و دوستان ومحبان واشنایان تابوتشان

بر دوش کرفتند وبمصلی بردند ونماز کذاردند پس بقبرستانشان نقل نمودن وبخاکشان سپردند

وتنها ایشان کذاشتند وبرکردیدند وبلهو ولعب وعیش وطرب مشغول شدند ومصاحب ویار

دیرینه را فراموش ساختند وبعد از اندک زمانی کرمان در بدنهای لطیف ایشان بهم رسیدند ولب

وزبان وپوست وکوشت ایشانرا همکی بخوردند وموها ودندانهای ایشان در خاک لحد ریخته شد

ودیکر باید دانست که مخارج بیست ونه حروف برین وجه اند اول ابتدای حلق است وآن مخرج همزه است و

تا نظر الف نیز ازین مخرج میدانند ودیکران از جوف چنانکه مذکور خواهد شد دویم ابتدای حلق است نیز

اندک چیزی بالاتر از مخرج همزه وآن مخرج ها است سویم اول میان حلق است وان مخرج عین است

چهارم میان حلق است اندک چیزی بالاتر از مخرج عین وآن مخرج حا است پنجم اول اخر حلق است وان

مخرج غین است ششم اخر حلق است اندک چیزی بالاتر از مخرج غین وان مخرج خا است هفتم اول

بیخ زبانست باکام بالا پیش از لهات وآن مخرج قاف است هشتم بیخ زبانست اندک چیزی بالاتر از مخرج

قاف که مساوی کام بالای بعد لهاتست وان مخرج کاف است نهم اول میان زبانست با انچه در مقابل اوست

از حنک بالا وان مخرج جیم است دهم وسط میان زبانست با انچه در مقابل اوست از حنک بالا وان مخرج

شین است وبعضی مخرج شین را از مخرج جیم ومخرج جیم را از مخرج شین میدانند یازدهم اخر میان زبانست

با انچه در مقابل اوست از حنک بالا وان مخرج یای غیر مدی ولینی است یعنی یای متحرک وبعضی غیر مدی کفته اند که

شامل لینی باشد ومتحرک دوازدهم اول کناره زبانست با انچه در برابر اوست از بیخ طواحن بالا که دندان اخر طواحن باشد

که متصل است بضواحک وان مخرج ضاد است سیزدهم کناره زبانست بعد از مخرج ضاد با بیخ ضواحک بالا که در برابر

اوست وان مخرج لام است ودر بعضی کتب تجوید با بیخ ضواحک وناب بالا مذکور است چهاردهم سر زبانست

که متصل است بکناره زبان با بیخ ناب ورباعیات بالا وان مخرج نون است پانزدهم سر زبانست بعد از

مخرج نون قریب بتیزی سر زبانست با بیخ رباعیات وثنایا بالا متصل بجزئی از کام بالا وان مخرج را است وبعضی

مخرج لام ورا ونون را یک مخرج میدانند شانزدهم وهفدهم وهجدهم سر زبانست یعنی تیزی زبان با بیخ ثنایای بالا

وان مخرج تا وطا ودال است باترتیب که در بیخ ثنایا اعتبار شود پس تا از اول بیخ ثنایا وطا از وسط بیخ ثنایا

ودال از اخر بیخ ثنایا خواهد بود نوزدهم وبیستم وبیست ویکم سر زبانست یعنی تیزی زبان ایضا با سر ثنایای بالا

بترتیبی که در ثنایا اعتبار شود وآن مخرج ذال وظا وثا است پس ذال از اول سر ثنایا وظا از وسط سر ثنایا

وثا از اخر سر ثنایا خواهد بود بیست ودوم وبیست وسیوم وبیست وچهارم سر زبانست بنحو مذکور با سر ثنایای زیرین

کذلک چنانچه اندک کشادکی میان سر زبان ودندان ثنایا باقی بماند وان مخرج سین وصاد وزا است پس سین از اول

سر ثنایا وصاد از وسط سر ثنایا وزا از اخر سر ثنایا خواهد بود واین سه مخرج را چون در کمال قرب اند بحیثیتی که

امتیاز مخارج انها هر کس را حاصل نمیشود سه مخرج کفته اند از برای هر سه حرف یک مخرج بنحو مذکور بیست وپنجم سر ثنایای

بالا یعنی سر هر دو دندان ثنایای بالا با میان لب زیرین بقدر امتداد خط موهوم سر دو دندان ثنایای بالا وان

مخرج فا است بیست وششم تری لب زیرینست با وضع لب بالا بر سر لب زیرین با اندک فرجه غیر محسوس بین الشفتین

بقدر اخراج صوت وان مخرج با است بیست وهفتم میان شفتین است یعنی فضای بین الشفتین بعد از

غنچه شدن لبها وعدم ضم شدن انها وان مخرج واو غیر مدی ولینی است یعنی واو متحرک وبعضی واو لینی را ازین

مخرج دانسته اند بیست وهشتم خشکی لب زیرینست چنانکه از پیش کذشته با وضع لب بالا بر سر لب زیرین

با اندک فرجه غیر محسوس بقدر اخراج صوت وان مخرج میم است چنانچه در این سه مخرج هر دو لب دخیل است لهذا بعضی

کفته اند که مخرج میان هر دو لب مخرج با ومیم وواو است واین سه مخرج را مخرج واحدی شمرده اند بیست ونهم

جوف است یعنی فضای دهن وان مخرج حروف مد ولین است یعنی واو ساکن ما قبل مضموم وما قبل مفتوح

ویای ساکن ما قبل مکسور وما قبل مفتوح والف ساکن ما قبل مفتوح وبعضی واو ویای لینی را که واو ساکن

ما قبل مفتوح باشد از مخرج واو متحرک ویای لینی را که یای ساکن ما قبل مفتوح باشد از مخرج یای متحرک دانسته اند

ند از جوف سی ام خیشوم است وان مخرج میم ونون است در حالت اخفا یا ادغام با غنه ودرین شناختن

مخرج انست که حرف را ساکن کردانند وهمزه مفتوحه بر سر وی در آورند ومکرر بان حرف تلفظ کنند تا بر مخرج

خود قرار کیرد والله اعلم

معنی این حدیث در کتاب حلیة المتقین اخوند

این نقل شده است از کتاب اخوند ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده اند که این ایات را برای حامله در کاغذی بنویسد وقتی که داخل شود در ماهی که در ان

میزاید وچیزی بران بر پیچند اما کره نزنند وبر کمر آن زن به بندند چون چنین کنند

درد وازار زاییدن باو نرسد وبعد از زاییدن بزودی بکشاید ویکساعت باو نکذارند

ایات اینست

اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقنا هما وجعلنا من الماء

کل شیء حی افلا یؤمنون وایة لهم اللیل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون والشمس تجری

لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم

لا الشمس ینبغی لها ذلک تقدیر العزیز العلیم ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل

فی فلک یسبحون وایة لهم انا حملنا ذریتهم فی الفلک المشحون وخلقنا لهم من مثله ما یرکبون

وان نشا نغرقهم فلا صریخ لهم ولا هم ینقذون الا رحمة منا ومتاعا الی حین ونفخ فی الصور

فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون ودر پشت آن کاغذ این ایات را بنویسید کانهم یوم یرون

ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل یهلک الا القوم الفاسقون کانهم یوم

یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها م

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه جهل بکار جفاکاریست که در هنگام قوت و شوکت خود بسیاری از طالبان علم را که سالها بکسب علم
اشتغال داشته اند از راه برده و شعل علمشانرا افسرده و بی نور ساخته وایشانرا از راه عمل بمقتضای علم دور انداخته
پس اگر توفیق یابند و عقل را معالجه نمایند و بمعالجه عقل جهل را ضعیف سازند شعل علمشان شعله ور شود و بعمل راه
برند و بعلم خود عمل نمایند و نجات یابند و اگر توفیق نیابند و عقل را علاج ننمایند جهل ایشانرا غل و زنجیر نموده
بشیطانشان سپارد و در بند اسیری و بندگی شیطان بمانند تا هلاک شوند پس هرگاه جهل ستمکار و شیطان مکار
فضلای دانش شعار را از راه بیرون برند و در ورطه هلاکت اندازند پس عامیان جهالت آثار که از نور علم
دور افتاده باشند و با علمای صحیح العقل که مشعل داران راه دین اند موافقت و مصاحبت ننمایند و آداب
معالجه عقل از ایشان نیاموزند و بدان عمل نکنند حال ایشان چه گونه خواهد بود جهل و شیطان با ایشان چه کنند
وایشانرا در چه ورطها اندازند پس از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که ناجی و رستگار از عالم و عامی کسیست که
با جهل ذکر و موت عقل را معالجه نماید والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مخفی نماناد که عقل صحیح از
برای انسان بهتر از پدر و مادر و فرزند و برادر و مال و جاه زیرا که عقل سالم وسیله نجات دنیا و عقبی است
و باعث رسیدن بمقام قرب باری تعالی است که حق تعالی در کلام مجید فرموده که یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی در روز قیامت نفع نمی دهد مال و نه پسران مگر کسانی که بیایند نزد خدا
با دل سالم پس از آنجمله که مذکور شد معلوم گردید که معالجه عقل عالی مقدار از اعظم مهمات و افضل مرادات
بلکه کیمیای اکبر و اکسیر اعظم است بدانکه عقل ممدوح خدا و انبیاء و اوصیا است قدر او را ندانستن نقصان
ابنا

وتفاصیل این منازل و درجات این در کتاب منازل السائرین مذکور است و سیر
این سفر بحق تمام است و جهد بلیغ نمودن و همت گماشتن است در قطع این منازل
بمجاهده و ریاضات نفس بجا آوردن تکالیف شرعیه از فرایض و سنن و آداب و مراقبه
و محاسبه نفس آناً فآناً و لحظةً فلحظةً و هموم را هم واحد گردانیدن و منقطع شدن
بحق سبحانه و تعالی و تبتل الیه تبتیلا والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و زاد راه این سفر تقوی فان خیر الزاد التقوی و تقوی عبارتست از قیام نمودن
بآنچه شارع امر بآن فرموده است و پرهیز کردن از آنچه نهی از آن کرده است
از روی بصیرت تا دل بنور شرع و صیقل تکالیف آن مستعد فیضان معرفت
شود از حق عز و جل واتقوا الله و یعلمکم الله و همچنانکه مسافر
صوری تا قوت بدن از زاد حاصل نکند قطع راه نتواند کرد همچنین
تا مسافر معنوی بتقوی و طهارت شرعیه ظاهرا و باطنا قیام ننماید
و در وجدان تقویت نکند علوم و معارف و اخلاق حمیده که بر تقوی
مترتب میشود و تقوی از آن حاصل میشود نه بر سبیل دور بر و فایض نمیگردد
و مثل این مثل کسیست که در شب تار چراغ در دست داشته باشد و بنور آن
راه را می بیند و میرود هر یک گام که بر میدارد قطعه از آن راه روشن میشود

و بر آن میرود و هکذا تا گام بر ندارد روشن نشود و تا روشن
نشود نتواند رفت آن دیدن بمنزله معرفتست و آن رفتن بمنزله عمل
و تقوی من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم العلم یهتف بالعمل
فان یعمل اجابه والا ارتحل لا یقبل الله عملا الا بمعرفة و لا معرفة الا بعمل
فمن عرف دلته المعرفة علی العمل و من لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان
بعضه من بعض کذا عن الصادق علیه السلام و همچنانکه در سفر صوری
کسی که راه نداند بمقصد نمی رسد هم چنین در سفر معنوی که بصیرت در علم
ندارد بمقصد نمی رسد العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق
لا یزیده کثرة السیر الا بعدا و راحله این سفر بدنست و قوی آن و همچنانکه
در سفر صوری اگر راحله ضعیف باشد و معلول راه را طی نتواند کرد
همچنین درین سفر تا صحت بدن و قوت قوی نباشد کاری نتوان ساخت پس
تحصیل معاش ازین جهت ضروریست و آنچه از برای ضرورتست بقدر
ضرورت باید پس طلب فضول در معاش مانعست از سلوک و دنیای
مذمومه که تحذیر از آن فرموده اند عبارت از آن فضولیست که بر صاحبش
وبالست و اما قدر ضروری

و اما قدر ضروری از آن داخل امور آخرتست و تحصیلش عبادتست و همچنانکه اگر کسی
راحله را در سفر صوری در اثنای راه سر دهد تا خود سر میچرد راه طی نمیشود همچنین در
سفر اگر بدن و قوی را بگذارد تا هر چه شهوتهای آنهاست بفعل آورند و با داب و سنن
شرعیه مقید نگردانند و لجام آنرا در دست نداشته باشد راه حق طی نمیشود و رفیقان
این راه علما و صلحا و عباد و سالکانند که یکدیگر را ممد و معاون اند چه هر کسی زود بر عیب خود
مطلع نشود اما بر عیب دیگری زود مطلع میشود پس اگر چند کس با هم بسازند
و یکدیگر را از عیوب واقف سازند و از آفات با خبر گردانند زود راه بر ایشان
طی میشود و از دزد و حرامی این راه ایمن میگردند چه الشیطان الی المنفرد
اقرب الی الجماعة و ید الله علی الجماعة پس اگر یکی از راه بیرون رود دیگری
او را خبردار میکند و اگر تنها باشد تا خبردار میشود هیهات است و راهنمای این راه
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم که راه نموده اند
و سنن و آداب وضع کرده اند و از مصالح و مفاسد راه خبر داده اند و امت را
بتاسی و اقتفای خود فرموده اند لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله محصل
آنچه ایشان میکرده اند و امر بآن میفرموده اند چنانچه از روایات معتبره

بطریق اهل بیت علیهم السلام مستفاد میشود از اموری که سالک را لابد است ازان و اخلال

بآن بهیچ وجه جایز نیست بعد از تحصیل عقاید حقه بیست پنج چیز است اوّل

محافظت بر صلوات خمس اعنی گذاردن آن در اوّل وقت بجماعت و سنن و اداب

پس اگر بی علتی و عذری از اوّل وقت تاخیر کند یا بجماعت حاضر نشود یا سنتی از سنن

یا ادبی از اداب ان فرو گذارد الا نادرا از سلوک راه بیرون رفته و با سایر

عوام که در بیدای جهالت و ضلالت سرگردان میچرند و از راه و مقصد

بیخبرند و ایشان را هرگز ترقی نیست مساویست دویم محافظت بر نماز جمعه و عیدین

و ایات با اجتماع شرایط الا مع العذر المسقط که اگر سه جمعه متوالی ترک نماز

کند بی علتی دل او زنگ گیرد بحیثیتی که قابل اصلاح نباشد سویم محافظت بر نمازهای

معهوده رواتب یومیه که ترک او را معصیت شمرده اند الا چهار رکعت از نافله

عصر و دو رکعت از نافلهٔ مغرب و وتیره که ترک آن بیعذری جایز است چهارم

محافظت بر صوم ماه رمضان و تکمیل آن چنانچه زبان را از لغو و غیبت و دروغ

و دشنام و نحو آن و سایر اعضا را از ظلم و خیانت و فطور را از حرام و شبهه

بیشتر ضبط کند که در سایر ایام میکرد پنجم محافظت بر صوم سنت که سه روز معهودست

از هر ماهی که معادل صوم دهر است چنانکه بیعذری ترک نکند و اگر ترک کند

قضا کند

اوصاف الاشراف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس پادشاهی را سبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاع بر
حقیقت او نیست و هیچ دانش و ورا وسع احاطه بکنه او نه
هر عبارت که در نعت او ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان
رانند اگر ثبوتی باشد از شایبهٔ تشبیه معرّی در تصور نیاید
واگر غیر ثبوتی بود از غایلهٔ تعطیل مبرّی در توهم نیفتد و از
اینجهت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه واله وسلم گفت لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک وفوق ما یقول القائلون و هزاران درود
وصلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان
دودمان و گزیدگان یاران او باد بحق الحق محرر این رسالة
ومقرر این مقاله محمد طوسی را بعد از تحریر کتابی که موسوم است
باخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه
بر طریق حکما اندیشه بود که مختصری در بیان سیر اولیا و روش اهل

بینش

بینش بر قاعدهٔ سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین
عقلی و سمعی و مبنی از دقایق نظری و عملی که بمنزلهٔ لب از صناعت و
خلاصه از فن باشد مرتب کرداند اشتغال بان مهم از سبب کثرت
شواغل بی اندازه و موانع بی فایده میسر نمیشد و اخراج آنچه در
ضمیر بود از قوّة بفعل دست نمیداد تا در اینوقت اشارهٔ نافذه
مخدوم و خداوند و صاحب اعظم نظام و دستور عالم والی السیف
والقلم قدوة اکابر العرب والعجم شمس الحق والملة والدین بهاء
الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان
الممالک مفخر الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان افضل
واکمل جهان ملجا و مرجع ایران محمد بن صاحب السعید بهاء
الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره باتمام آن
اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که دست داد و وقت و حال اقتضا
کرد با وجود علایق و وفور عوایق آنچه خاطر با ایراد آن مساعدت
نمود و موانع در تقریر آن مسامحت کرد از جهت انقیاد امر بزرگوار
وامتثال فرمان مطاع او چند باب مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر

آن دقایق در این مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل مجید که لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه که بالتشبها و وارد بود ایراد کرد و اگر
اشارة بمقصود مصرح نیافت بدانچه بدان نزدیک بود اقتصار کرد
وانرا اوصاف الاشراف نام نهاد و اگر پسندیدهٔ نظر اشراف اید
مطلوب حاصل شود و الا چون تمهید معذرت تقدیم یافته
است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او این هفوات را
بذیل مغفرت پوشیده کرداند ایزد سبحانه همچنانکه در عالم مجازی
او را بمرتبه سروری و فرماندهی مخصوص کردانیده است
در عالم حقیقی نیز برافت یزدانی و دولت جاودانی مؤید
منصور کرداناد انه اللطیف المجیب آغاز سخن و ذکر
آنچه این مختصر بران مشتمل خواهد بود شبهه نیست
که هر کس بر خود و احوال خود نگرد خویشتن را بغیر خود محتاج
داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود
خبردار شود در باطن او شوقی بکمال که باعث او باشد بر طلب
کمال پدید اید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال و اهل طریقت

این

این حرکت را سلوک خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند
شش چیز لازم حال او شود اول بدایت حرکت و آنچه از ان چاره
نباشد تا حرکت میسر شود بمنزلهٔ زاد و راحله در حرکات ظاهر
دویم ازالهٔ عوائق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک
باز دارند سوم حرکت که بواسطهٔ آن از مبدا بمقصد رسد
و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در ان حال چهارم
حالها که در اثناء سیر و سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمقصد
بر و گذرد پنجم حالها که بعد از سلوک اهل وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و انقطاع سلوک که اهل ان
در این موضع فنا در توحید خوانند و هر یک از این معانی مشتمل
باشد بر چند امر الا نهایت حرکت که در ان تعدد نبود و ما
این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش
فصل الا باب اخر که قابل تکثیر نباشد و بباید دانست که همچنانکه
در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و
متعقب جزوی دیگر الا جزو آخر و همچنین سالک در هر حالی از این

احوال واسطه باشد میان فقدان سابق و مقارنت لاحق
تا در حال فقدان سابق ان حال مطلوب باشد و در حال مقارنت
لاحق مهروب عنه شود پس حصول هر حالی بقیاس با انچه
پیش از انست کمالی بود و مقام بر ان حال در وقتی که توجه بحالی که ان باشد هم
بعد از ان مطلوب باشد نقصانی و برین موجب گفته‌اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این
مختصر روشن کرده شود و چون این مقدمه روشن
شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده شود بتوفیق
الله تعالی و عونه **باب اول** در مبدا حرکت و انچه از ان
چاره نباشد تا حرکت میسر شود و ان شش چیز است و ما
هر یکی در فصلی ایراد کنیم باین تفصیل **فصل اول** در ایمان
فصل دوم در ثبات **فصل سوم** در نیت **فصل چهارم** در صدق
فصل پنجم در انابت **فصل ششم** در اخلاص **فصل اول** در ایمان
قال الله تعالی اَلَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا اِیمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولٰئِکَ لَهُمُ
الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور

داشتن و در عرف اهل سنت تصدیقی خاص باشد بانچه علم قطعی حاصل است
بانکه پیغمبر علیه الصلوات والسلام فرموده است و معرفت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم منفک نباشد از معرفت کردگاری عالم قادر حی
مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبر ازو فرستاده است و کلام
وخصوصا قران بمحمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم فرستاده است
واحکام فرائض و سنن و حلال و حرام بر وجهی که همه امت را
بران اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل برین امور باشد
و این قدر قابل زیاده و نقصان نبود چه اگر کمتر ازین باشد ایمان
نباشد و اگر زیاده باشد ان زیادت کمال ایمان بود و نشان باور
داشتن ان بود که انچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید
و بکند و انچه از ان احتراز فرموده باشد محترز بود و این جمله از باب
عمل صالح باشد و قابل زیاده و نقصان و لازمه تصدیق مذکور باشد
و ازین جهت ذکر ایمان با ذکر عمل صالح فرموده اند در همه مواضع
قال الله تعالی اَلَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و باید دانست که ایمان را
مراتب است که از همه کمتر ایمان بزبانست و یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عبارت امنوا

ازان وَقَالَتِ الْاَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ
الْاِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ اشاره بهمان است و بالای ان ایمان بتقلید است
وان تصدیق جازم باشد بانچه تصدیق باید کرد اما زوالش ممکن
بود و چون تصدیق جازم حاصل باشد هر اینه ان تصدیق مستلزم
عمل صالح بود اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتَابُوا
وَجَاهَدُوا و از ان بهتر ایمان بغیب است الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ
وان مقارن بصارتی باشد از باطن مقتضی ثبوت تصدیق ایمان
کانه وراء حجاب و ازین جهت مقرون بغیب باشد و ازین جهت
~~مقرون بغیب باشد~~ و ازین کاملتر ایمان انهاییست که در حق ایشان
فرموده اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَاِذَا
تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِیمَانًا تا انجا که اُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا
و این مرتبه ایمان بکمال است و متصل باشد بایمان یقینی که شرح
ان بعد ازین گفته آید و ان منتهای مراتب ایمان باشد و انچه در سلوک
کمتر ازین نشاید ایمان بتقلید است و ایمان بغیب چه ایمان بزبان
تنها حقیقت ایمان نباشد وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ بالله

اشاره بانست و هرگاه اعتقادی جزم حاصل باشد بانکه کاملی مطلق
یعنی افریدگاری هست باسکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول ان
سخت اسان بود با ترک سعی حاصل شود والله اعلم واحکم **فصل
دوم** در ثبات قال الله تعالی یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ
فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ ثبات حالتیست که تا با ایمان مقارن نشود
طمانینت نفس که طلب کمال مشروط بانست میسر نگردد چه هر کسی که در
معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ثبات ایمان عبارت از
حصول جزم است بانکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب کمال
صورت نبندد و تا عزم طلب کمال و ثبات در عزم حاصل نشود سلوک ممکن
نباشد و صاحب عزم بی ثبات کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ حَیْرَانَ
باشد بل متحیر را خود عزم نباشد چه تا یک جهت نشود حرکت سیر و سلوک
از او واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطراب و تردد حاصل باشد که ازان ثمره و
فایده نباشد و علامت ثبات بصیرت باطن بود بحقیقت معتقد خویشتن
و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن انحالت باطن را بر وجهی که زوال
نپذیرد و باین سبب صدور اعمال صالحه از صاحب این ثبات دایم و ضروری

باشد **فصل سوم** در نیت قال الله تعالی ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین نیت را معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول تا نداند که کاری کردنیست و دانستنی قصد آن کار نکند و تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و مبدأ سیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین کند و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون چنین بود نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المؤمن خیر من عمله که نیت بمثابه جانست و عمل بمثابه تن انما الاعمال بالنیات یعنی زندگانی تن بجانست و لکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه و عمل خیر که مقارن نیت و مقرون بطلب قربت باشد هر اینه مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن کما قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما

فصل

له الدین فارسی اخلاص منزه کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر چه غیر او باشد و با او آمیخته باشد و در اینجا باخلاص آن میخواهد که در آنچه گوید و کند طلب قربت خاص و خالص بسوی خدا کند و هیچ غرض دیگر نه دنیوی و نه اخروی با آن در نیامیزد الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن باشد که غرض دیگر با آن در آمیزد مانند حب جاه یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ و این همه از باب شرک باشد و شرک دو نوع باشد جلی و خفی شرک جلی بت پرستی باشد باقی همه شرک خفی بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و چون مانع شرک خفی مرتفع شود وصول باسانی دست دهد من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه **باب دوم** در ازالة عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در توبه **فصل دویم** در زهد

فصل سوم در فقر **فصل چهارم** در ریاضت **فصل پنجم** در محاسبه و مراقبه **فصل ششم** در تقوی **فصل اول** در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع از گناه بود و اولا بباید دانستن که گناه چه چیز باشد باید که بدانند که افعال بندگان پنج قسمست اول فعلی که بباید کردن و نشاید که نکند دویم فعلی که نباید کردن و نشاید که بکند سیم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر باشد چهارم فعلی که ناکردن آن از کردن بهتر بود پنجم فعلی که کردن و ناکردن آن یکسان بود و گناه ناکردن فعلی است که از قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دویم باشد و از آن همه عاقلان را توبه واجب باشد و اینجا افعال نه افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمله افعال و اقوال و افکار میخواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی بود اما ناکردن فعلی که از قسم سوم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصود ایشانست گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید کرد پس توبه

سه نوع

سه نوع باشد توبه عام همه بندگان را و توبه خاص همه معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امت از قسم اولست و توبه آدم علیه السلم و دیگر انبیا از قسم دویم و توبه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله آنجا که فرموده انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة از قسم سوم اما توبه عام موقوفست بر دو شرط اول علم باقسام افعال و آنکه کدام فعل است که رساننده بکمال بود و کمال بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار تبارک و تعالی و قربت باو و کدام فعل رساننده بنقصان است و آن هم بازاء کمال متعدد بود یا استحقاق عقاب یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از او که لعنت عبارت از آنست و شرط دویم وقوف بر فایده حصول کمال و رضای او تعالی و بر خلل حصول نقصان و سخط او تعالی و تقدس پس عاقل که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد آن را بتوبه تدارک نماید و توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی بقیاس با زمان ماضی دویم بقیاس با زمان حاضر و سوم بقیاس با زمان مستقبل اما آنچه بقیاس با زمان ماضی باشد

بد و قسم شود یکی پشیمانی از گناهانی که در زمان ماضی از او صادر شده باشد
و تاسف بر آن هر چه تمامتر و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد و باین
سبب گفته اند اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ و قسم دویم تلافی آنچه واقع شده باشد
و آن بقیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است
و دویم بقیاس با نفس او که نفس خود را در معرض نقصان و سخط خدای تعالی
آورده باشد سوم بقیاس با دیگری که مضرتی قولی یا فعلی باو رسانیده
است و تا آنکس را بحق خود نرساند تدارک صورت نپذیرد و رسانیدن
او بحق خود در قول یا اعتذار بود یا بانقیاد مکافات او و فی الجمله بآنچه
مقتضای رضای او باشد و در فعل برد حق او باشد یا بعوض آن
باو و یا بکسی که قایم مقام او باشد و بانقیاد مکافات از او و یا از کسی
که قایم مقام او باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر
آن غیر مقتول باشد رضای اولیاء او هم شرط باشد چه تحصیل رضای تحصیل
او محال باشد لیکن چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امید بود
که در آخرت الله تعالی برحمت واسعه خویش جانبا و مرعی دارد و اما
حق نفس او بانقیاد فرمان و تحمل عقوبتی یا تادیبی که واجب بود تلافی
باید کرد

باید کرد اما جانب الهی بتضرع و زاری و برجوع بحضرت او بعبادت و ریاضت
بعد از حصول رضای مجنی علیه و اداء حق نفس خود امید باشد که مرعی
شود و اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود
یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن باشد قربة الی الله تعالی دوم ایمن
گردانیدن کسی که آن گناه باو متعدی بود و تلافی نقصانی که
راجع بآنکس بوده باشد و اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل باشد
هم دو چیز بود یکی عزم جزم کردن بآنکه بآن گناه معاودت نکند
و اگر بمثل او را بکشند یا بسوزانند نه باختیار و نه باضطرار راضی
نشود بآنکه بار دیگر مثل آن گناه کند و دویم عزم بر ثبات در آن
باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد بوثیقت نذری یا کفارتی
یا نوع دیگر از موانع عود بآن گناه عزم را بر خود ثابت گرداند و
مادام که متردد باشد یا در نیت او عود را مجال امکان باشد
این ثبات حاصل نباشد و باید که بدین جمله تقرب بخدای تعالی کند
و از جهت امتثال فرمان او تا درین جماعت داخل باشد که اَلتَّائِبُ
مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ و این جمله شرایط توبه عام است از معاصی

و در حق این جماعت فرموده است یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ
تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ یُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَیِّئَاتِكُمْ و نیز فرموده
است إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ
مِنْ قَرِیبٍ فَأُولَئِكَ یَتُوبُ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِیمًا
و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن ازین معانی که یاد
کرده شد معلوم شود و در این باب فرموده است که لَقَدْ تَابَ اللَّهُ
عَلَى النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
و اما توبه اخص از دو چیز بود یکی از التفات سالک بغیر مقصد و
باین سبب گفته اند اَلْیَمِینُ وَالشِّمَالُ مُضِلَّتَانِ و دویم از عود بمرتبه
که از آن مرتبه ترقی کرده باشد یا التفات بدان مرتبه بر وجه رضا
باقامت در آن مرتبه یا خود نفس اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی
باید چه فی الجمله ایشان را گناه باشد و بدین سبب گفته اند حَسَنَاتُ
الْأَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِینَ و ایشان را از این گناه بتوبه و استغفار
و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت او تبارک
و تعالی پاک باید شد مَنْ تَابَ أَخْلَصَ لِلَّهِ سِرَّهُ فَاللَّهُ حَبِیبٌ لَهُ که
ان

إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ **فصل دویم** در زهد
قال الله تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیَاةِ
الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَأَبْقَى زهد ضد رغبت باشد
و زاهد کسی باشد که او را رغبت نبود بآنچه تعلق بدنیا دارد از مأکل و
مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و مستلذات و حب مال و
جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که ترک
از او جدا تواند شد و این عدم رغبت نه از سر عجز و نه از راه جهل بآن
باشد و نه از جهت غرض و عوض که باو راجع شود و هر کس که موصوف
باشد باین صفات زاهد باشد بر وجه مشهور اما زاهد حقیقی
کسی بود که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب
بهشت هم ندارد بلکه اعراض از جمله آنچه برشمردیم بعد از آنکه نتایج
تبعات هر یک دانسته باشد او را ملکه شده باشد و مشرب نباشد
بطمعی یا امیدی یا غرضی از اغراض دنیوی و نه اخروی و ملکه گردانیدن
این صفت نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات او و ریاضت فرمودن
او با مور شاقه تا ترک حرص در او راسخ شود **حکایت** در حکایات زهاد

آمده است که شخصی سی سال شیر گوسفند پخته و فالوده میفروخت که هرگز از
هیچ کدام چاشنی نگرفت سبب این ریاضت از او پرسیدند گفت وقتی نفس من
آرزوی این دو طعام کرد او را بمباشرت ایجاد این دو طعام با عدم ایصال آن
گوشمال دادم تا دیگر میل هیچ مشتهی نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار
کند جهت طمع نجات یا ثواب آخرت مثل کسی باشد که از دناءت همت
روزها تناول طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی متوقع
بسیار تواند خورد یا کسی در تجارت متاعی بدهد و متاعی بستاند
که بران سود کند و در سلوک راه حقیقت فایدهٔ زهد دفع شواغل
باشد تا سالک بچیزی مشغول نشود و از وصول بمقصد باز ماند

فصل سوم در فقر قال الله تعالی لَیْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى
الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِینَ لَا یَجِدُونَ مَا یُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا
لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِینَ مِن سَبِیلٍ فقیر کسی را گویند که مال او
نباشد و اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و درین موضع کسی را گویند
که رغبت بمال و متاع دنیوی ندارد و اگر مالی بدست او آید بمحافظت
آن اهتمام ننماید نه از روی نادانی یا عجز یا ضجر یا غفلت یا بسبب طمعی

مثل

مثل حصول مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت یا
بجهت خوف از حساب قیامت یا طلب ثواب آخرت بل از جهت
قلت المبالات که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بغیر
جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب راه نشود و بحقیقت این فقر
شعبه باشد از زهد قال سید الفقراء و خاتم الانبیاء علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمُلُوكِ أَهْلِ الْجَنَّةِ قَالُوا بَلَى
یَا رَسُولَ اللهِ قَالَ كُلُّ ضَعِیفٍ مُتَضَعِّفٍ أَغْبَرَ أَشْعَثَ ذِي طِمْرَيْنِ
لَا یُؤْبَهُ بِهِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَأَبَرَّهُ و چون گفتند اگر خواهی بطحاء مکه پر
از زر بشود هم گفت لَا بَلْ أَجُوعُ یَوْمًا فَأَصْبِرُ وَأَشْبَعُ یَوْمًا فَأَشْكُرُ

فصل چهارم در ریاضت قال الله تعالی و تقدس وَأَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ریاضت
رام کردن ستور بود بمنع او از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن
او را طاعت صاحب در آنچه او را بران دارد از مطالب خویش و در
این موضع مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت
قوت شهوی و غضبی و آنچه بان دو قوت تعلق دارد و منع کردن

نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی که رذایل اخلاق و اعمال مانند
حرص بر جمع مال و کسب جاه و توابع ان از حیله و مکر و خدیعت و غلبه
و تعصب و حقد و حسد و فسق و فجور و انهماک در شرور و مثل اینها
از ان حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را اطاعت عقل
عملی بر وجهی که رسانندهٔ او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را
که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند و انرا که متابعت قوت
غضبی کند سبعی گویند و انرا که رذایل اخلاق ملکه بود شیطانی نامند
و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است یعنی أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
اگر این رذایل در وی ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد تا وقتی
میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و
خود را ملامت کند انرا نفس لوامه گویند و نفسی که منقاد عقل باشد بران مر
و بسعادت مایل باشد و طلب خیر او را ملکه شده باشد انرا نفس
مطمئنه خوانند و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع وصول
بحق و ان شواغل ظاهر و باطن است و دویم مطیع گردانیدن نفس
حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال و سیوم ملکه گردانیدن

نفس

نفس انسانی را ثبات بر آنچه معد او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که
او را ممکن باشد برسد **فصل پنجم** در محاسبت و مراقبت قال
الله تعالی إِن تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْكُم بِهِ اللهُ محاسبه
با کسی حساب کردن باشد و مراقبه با کسی نگاه داشتن و درین موضع
مراد از محاسبه انست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام
بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز بیند تا قدر فضل طاعات
او بر معاصی با نعمتهای که خدای تعالی در حق او انعام کرده چه
نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمت رعایت در آفرینش
اعضای او بوجهی که اهل تشریح چندین کتب در شرح آن کرده اند که
فهم ایشان بان رسیده ساخته اند با انکه از آنچه هست از دریا
قطره فهم نکرده اند و چندین فایدها که در قوای نباتی و حیوانی
که در او موجود است پیدا کرده است و چندین دقایق صنع کردن
نفس او که مدرک علوم و معقولاتست بذات خود و مدرک محسوسات
و مدبر قوی و اعضا بالات ایجاد کرده است و روزی او که از ابتدای
فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او را از علویات و سفلیات

ساخته است پس اگر فضل طاعت بر معاصی با این نعمتها و دیگر نعمتها
که بر نتوان شمرد چنانچه فرمود وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا
موازنه کند بر تقصیر خود در همه حال واقف شود **بیت** از دست
و زبان که بر اید کز عهده شکرش بدر اید واما اگر طاعت و معصیت
او مساوی باشد و بداند که بازاء این نعمتها بهیچ بندگی قیام نکرده
است تقصیر خویش واضح تر یابد و اگر معاصی راجح باشد فَوَیْلٌ لَهُ
ثُمَّ وَیْلٌ لَهُ پس هرگاه طالب کمال این حساب با خود کرده باشد
از او جز طاعت در وجود نیاید و باید که خویشتن را با انکه
جز طاعت نکند مقصر داند و از اینجهت فرموده اند حَاسِبُوا
اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا و الا اگر حساب خود نکند و در معصیت
تمادی غاید بمقتضای وَاِنْ کَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ
اَتَیْنَا بِهَا وَکَفٰی بِنَا حَاسِبِیْنَ حساب او کنند و در عذاب ابد و
خسران عظیم سرمد افتد و حینئذ لَا یُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا
یُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ اعاذنا الله من ذلك واما مراقبه انست که همیشه
باطن و ظاهر خود را نگاه دارد تا از او چیزی در وجود نیاید که حق تعالی را

کرده

کرده باشد باطل کرده اند یعنی دایما ملاحظه احوال خود می کند
تا بر معصیتی اقدام ننماید در اشکارا و نه در پنهان و شاغلی او را
از سلوك راه حق باز ندارد نه قوی و نه ضعیف و این معنی را همیشه پیش
نهاد خاطر میدارد که وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ تا انکه
که بمرتبه وصول بمطلوب رسد وَاللّٰهُ یُوَفِّقُ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ
اِنَّهُ هُوَ اللَّطِیْفُ الْحَکِیْمُ **فصل ششم** در تقوی قال الله تعالی اِنَّ
اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم خدای
عز و جل و دوری از او همچنانکه بیمار را که طالب صحت باشد از تناول
انچه در او مضرت باشد و اقدام بر انچه مزید بیماری او باشد
پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او منجح آید
همچنین تا مقتضای که طالب کمال باشند از هرچه منافی کمال باشد یا مانع
حصول آن یا شاغل از سیر و سلوك در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا
انچه مقتضی وصول و معاون سلوك بود مفید و مؤثر باشد وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ
یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز
است یکی خوف و دیگری تحاشی از معاصی و سیم طلب قربت و شرح هر یك از این

سه در این مختصر ایراد کرده شود و در شرف و احادیث ذکر تقوی و ثنا بر
متقیان بیشتر از آنست که در این مختصر گنجد و غایت همه غایات محبت حق تعالی
باشد بنده را بَلٰی مَنْ اَوْفٰی بِعَهْدِهٖ وَاتَّقٰی فَاِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِیْنَ **باب سیوم**
فصل
در سیر و سلوك در طلب کمال و بیان احوال سالك و آن مشتمل است بر شش
فصل اول در خلوت **فصل دوم** در تفکر **فصل سیم** در خوف
فصل چهارم در رجا **فصل پنجم** در صبر **فصل ششم** در شکر
فصل اول در خلوت قال الله تعالی وَذَرِ الَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا دِیْنَهُمْ لَهْوًا وَّلَعِبًا
وَّغَرَّتْهُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا در علوم حقیقی مقرر شده که هر ذات که مستعد
فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض
محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن بود که او را دو چیز معلوم
باشد یکی انکه وجود این فیض بیقین داند بی شك
دیگر انکه داند که وجود این فیض در هر ذات
که باشد مقتضی کمال آن ذات باشد و این هر دو
علم معاون استعداد و قبول آن فیض باشد در
همه احوال و چون این مقدمه تقریر پذیرفت گوییم

طالب کمال را

طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازاله موانع واجب باشد
و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس را با التفات بما سوی الله
مشغول دارد و از اقبال کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارد و
شواغل حواس ظاهره و باطنه باشد یا دیگر قوای حیوانی یا
افکار مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهای
که بیننده بمشاهده ان رغبت افتد و شنیدن صوتهای مناسب
و همچنین در بویها و طعمها و پوششها اما حواس باطنه شاغلند
بتخیل صورتها و حالتها که خاطر بدان ملتفت شود تا بتوهم محبتی
و عداوتی یا تعظیم مسرتی یا تحقیر مضرتی یا انتظامی یا عدم نظامی
باشد یا تذکر حال گذشته یا در تفکر در اموری که در طلب حصول
ان امور باشد مانند جاه و مال و اما قوای حیوانی شاغلند
بسبب حزنی یا خوفی یا شهوتی یا غضبی یا خجلتی یا غیرتی یا
انتظار لذتی یا امید قهر عدوی و یا حذر از مولمی و اما افکار
مجازی شاغل بتفکر در امری غیر مهم یا علم غیر نافع باشد و فی
الجمله هرچه باشتغال بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت

عبارتست از ازاله این جمله موانع پس صاحب خلوت باید که
موضعی اختیار کند که انجا از محسوسات ظاهره و باطنه شاغلی
نباشد و قوای حیوانی را مرتاض کرداند تا او را جذب بانچه ملایم
ان قوی باشد و دفع انچه غیر ملایم بود تحریک نکند و از افکار
مجازی بکلی اعراض کند و ان فکرهای بود که غایت ان راجع با
مصالح معاش و معاد باشد اما مصالح معاش امور فانیه
باشد و اما مصالح معاد اموری باشد که غایت ان حصول
لذات باقی باشد نفس طالب را و بعد از ازاله موانع ظاهر و خالی
کردن باطن از اشتغال بما سوی الله باید که بهمگی همت و جوامع
نیت اقبال نماید بر ترصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی
که انرا تفکر خوانند و در ان فصلی مفرد ایراد کرده شود و ان
اینست **فصل دویم** در تفکر قال الله تعالی أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا
فِي أَنفُسِهِم مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا
بِالْحَقِّ هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار کفته اند خلاصه
همه انست که تفکر سیر باطن انسانیست از مبادی بمقاصد

ونظر

و نظر را نیز همین معنی کفته اند در اصطلاح علما و هیچ کس از مرتبه
نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیری و از انجهت کفته اند
اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل حث بر تفکر زیاده از انست
که بر توان شمردن إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ و در حدیث
امده است تفکر ساعة خير من عبادة سبعين سنة و بباید
دانست که مبادی سیر از انجا که اغاز حرکت باید افاق و انفس است
و سیر استدلالست از ایات هر دو یعنی حکمتهایی که در هر ذره از ذرات
هر یکی ازین دو کون یافت شود بر عظمت و کبریاء مبدع هر دو تا
مشاهده نور ابداع در هر ذره او کرده شود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ بعد از ان استشهاد از
حضرت جلال او بر هر چه جز واست از مبدعات أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف
کردد اما ایات افاق از معرفت موجوداتی که سوی الله باشند چون
هیات عالم علوی و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی
حاصل شود و ان مانند علم هیات افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع

هر یک و مقادیر ابعاد و اجرام و تاثیرات ان و هیات عالم سفلی و ترتیب
عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه در
مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نفس سماوی و ارضی
و مبادی هر یک و انچه از ایشان و در ایشان واقع شود از مناسبات
و مخالفات و خواص و مشارکات و انچه باین جمله تعلق دارد از علوم
اعداد و مقادیر و لواحق ان و اما ایات انفس از معرفت ابدان
و نفوس باشد و ان معلوم شود از علم تشریح اعضای مفرده از عظام
و عضلات و شرایین و اورده و اعصاب و عروق و مبادی و منافع
هر یک و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و الات هر یک و جوارح
و معرفت قوی و افعال هر یک و احوال ان مانند صحت و مرض و معرفت
نفوس که اهم معارفست و مثمر معرفت کردکار است و کیفیت ارتباط ان
با ابدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیکر و اسباب نقصان و کمال
در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و اجل و انچه بدان تعلق
دارد و این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از انست و اما مقصد
ان منتهای سیر باشد و در اخر این فصول و ابواب معلوم کردد و ان وصول

باشد

باشد بنهایات مراتب کمال و قرب بجوار حضرت ذو الجلال رزقنا الله الکریم المتعال
فصل سوم در خوف و حزن قال الله تعالی وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ
علما کفته اند که الحزن علی ما فات و الخوف علی ما هو ات پس حزن عبارت
باشد از تالم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع ان متعذر باشد یا فوات
فرصتی یا امر مرغوب فیه که تلافی ان متعذر باشد و خوف عبارت باشد
از تالم باطن بسبب توقع مکروهی که حصول ان ممکن الوقوع باشد
یا توقع فوات مرغوبی که تلافی ان متعذر باشد پس اکر اسباب حصول
معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظنی غالب انرا انتظار مکروه
نیز خوانند و تالم زیاده باشد و اکر تعذر وقوع اسباب معلوم
باشد و تالم حاصل انرا خوفی خوانند که سببش مالیخولیا باشد
و حزن و خوف در طریق سلوک از فایده خالی نباشد چه حزن
اکر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات عمر کذشته
در غفلت و عطلت از عبادات یا در ترک سیر در طریق کمال مقتضی
تصمیم عزم بر توبه شود و خوف اکر از ارتکاب کناه و نقصان نا
رسیدن بدرجه ابرار باشد موجب جهد نمودن بود در اکتساب

خیرات و مبادرت در سلوک در طریق کمال ذٰلِكَ الَّذِي يُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ
عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ و کسی که درین مقام از حزن و خوف خالی باشد
از اهل قساوت بود فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ فِي ضَلَالٍ
مُبِينٍ و هر امن که درین مقام بسبب زوال این خوف باشد مقتضی
هلاک بود أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللّٰهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ
اما اهل کمال ازین حزن و خوف مبرا باشند أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت
بیک معنی است اما در عرف این طایفه میان هر دو فرقی است چه
خشیت مخصوص بعلماست إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
و بهشت بایشان خاص است ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و خوف از
ایشان منفی است لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ پس خشیت استشعاری باشد منتفی صح
که بسبب شعور بعظمت و هیبت حق جل و علا و وقوف بر نقصان
خود و قصور از اداء حق بندگی او و یا از تخیل ترک ادب در عبودیت
یا اخلالی که در طاعت لازم اید پس خشیت خوفی خاص باشد
وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ دلیلست بران و رهبت

بخشیت

بخشیت نزدیکست هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و سالک
چون بدرجهٔ رضا رسد خوف او بامن مبدل شود أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ
وَهُمْ مُهْتَدُونَ چه او را از هیچ مکروه کراهیت نباشد و هیچ مرغوب در رغبت
نظر او این امن بسبب کمال بود چنانچه خوف مذکور بسبب نقصان ولیکن صاحب
این امن از خشیت خالی نباشد تا انگاه که بنظر وحدت متجلی شود انگاه
از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثر است **فصل
چهارم** در رجا قال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا
فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ هرگاه که مطلوبی متوقع باشد که
در زمان اینده حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد بحصول اسباب
ان مطلوب فرحی را که از تصور حصول ان در باطن او حادث شود رجا
خوانند و اگر داند و متیقن باشد که اسباب ساخته شده و متوقع واجب
الوقوع است در مستقبل ان را انتظار مطلوب خوانند و هر اینه فرح
در ان صورت زیاده بود و اگر ساختگی اسباب حصول معلوم و مظنون
نباشد ان را تمنی خوانند و اگر با تعذر حصول اسباب توقع حصول
باشد ان را رجا از باب غرور و حماقت باشد و خوف و رجا متقابل اند

و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار بود و رجا در طریق سلوک
مشتمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث اید
بر ترقی درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول بمطلوب
يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و
نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت و عفو خدای تعالی و ثقت
برحمت او تعالی أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّٰهِ و در حصول مطلوب او
بموجب ان توقع فرموده است أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي و بعدم
رجا در مقام یاس و قنوط باشد إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا
الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و ابلیس بسبب یاس هدف لعنت ابدی
شده است که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ چون سالک بمرتبهٔ معرفت
رسد رجا او منفی شود بسبب انکه بداند که هر چه بایسته است
ساخته و انچه نساخته اند نبایسته است و با این تصور اگر رجا
باقی بود عاید بجهل شود بتمامی انچه در بایست و در نبایست
باشد یا بشکایت از مسبب الاسباب بجهت حرمان از مطلوب
از فصل گذشته و این فصل معلوم شود که مادام که سالک در

سلوک

سلوک باشد از خوف و رجا البته خالی نباشد يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا چه
از استماع ایات وعد و وعید و تفرس دلایل نقصان و کمال و توقع وقوع
هر یک بدلا از دیگری و تصور انکه انتهاء سلوک یا وصول باشد بر
مطلوب یا لا وصول حرمان و رجا مقارن خوف لازم اید و ترجیح یکطرف
بر دیگری نتوان کرد لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَاعْتَدَلَا چه اگر
رجا را ترجیح کنند امنی از رجا یکاه لازم اید أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللّٰهِ و اگر خوف را
ترجیح نمایند یاس که موجب هلاکست لازم اید إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ
اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و نعم ما قیل فی هذا الباب **بیت** جیبه در علاج
بوصلم دهد رقیب بقتل ؛ میان خوف و رجائیم تا خدا چه کند **فصل
پنجم** در صبر قال الله تعالی وَاصْبِرُوا إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ صبر
در لغت حبس نفس است از جزع و فزع بوقت وقوع مکروه و ان بمنع باطن
باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا
از حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و ان حبس نفس باشد
بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او در نزد عقلا و عموم مردم
مرضی باشد يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ و

دویم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ سیم صبر عارفان چه بعضی
از ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه باری تعالی
ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنازکی
ملحوظ نظر او شده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ
قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ **حکایت** در آثار آورده اند که
جابر بن عبد الله انصاری که از کبار صحابه بود رضی الله عنه در آخر عمر بضعف
پیری و عجز مبتلا شده بود روزی محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر
علیهم السلم بعیادت او رفت او را از حال او سؤال فرمود گفت در حالتی ام
که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستر دارم
باقر گفت من باری چنانم که اگر مرا پیری دهد پیری را دوستر دارم و اگر جوانی
دارد جوانی را و اگر بیمار دارد بیماری را و اگر تندرست دارد تندرستی را
و اگر مرگ دهد مرگ را و اگر زندگانی دهد زندگانی را جابر چون این سخن بشنید
روی امام را بوسه داد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرمود

تو یکی

تو یکی را از فرزندان من بینی هم نام من یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض و بدین
سبب او را باقر علوم الاولین والاخرین گویند و از معرفت این مراتب معلوم
شود که جابر در مرتبهٔ صبر بوده و باقر در مرتبهٔ رضا و شتان ما بینهما **فصل**
ششم در شکر قال الله تعالی وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ شکر در لغت
ثنائیست بر منعم بازاء نعمت او و چون معظم نعمتها بل تمام آن از حق تعالی
است پس مهم ترین چیزی مشغول بودن بشکر او باشد و قیام بشکر
بسه چیز باشد یکی معرفت نعم منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست دویم
شادمانی بوصول آن نعمتها باو سوم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم
بقدر امکان و استطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن و ثنا و تعظیم
او بر وجهی که لایق او باشد در قبول و جهد نمودن در قیام باینچه بقیاس
با منعم قیام بآن باید نمود از مکافات بخدمت و طاعت با اعتراف بعجز از ادا
ان قال الله تعالی لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ
و در خبر آمده است الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه سالک
در هیچ حال از ملاقات ملایم و غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر
باید کرد و بر غیر ملایم صبر و همچنانکه در مقابل صبر جزع است در مقابل شکر کفرانست

و کفر نوعی از کفرانست وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و ازینجا معلوم
میشود که درجهٔ شکر از درجهٔ صبر عالی تر است و چون شکر نتوان
کرد الا بدل و زبان و اعضای دیگر و این هر سه نعمت اوست و قدرت
بر استعمال هر یکی از آن نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال هر یکی
نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمت شکری گزارد بدین نعمتها هم شکر
دیگر باید گزارد و سخن در گزاردن این شکر همچنان باشد که در اول
و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر بود چنانکه
اعتراف بعجز از ثنا او بزرگترین ثنائی است و باین سبب مصطفی صلی الله
علیه و آله فرموده است لا أحصي ثناءً عليك أنت كما أثنيت على
نفسك وفوق ما يقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم شکر
منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافات و مجازات منعم و
کسی که در مقام بندگی بمحلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل
کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که خود را
وجودی داند و منعم را وجودی **باب چهارم** در ذکر احوالی
که مقارن سلوک حاصل شود تا آنگاه که سالک بمقصد رسد و آن

مشتمل

مشتمل بر شش فصل است **فصل اول** در ارادت **فصل دویم** در شوق
فصل سوم در محبت **فصل چهارم** در معرفت **فصل پنجم** در یقین
فصل ششم در سکون **فصل اول** در ارادت قال الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ
مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ فارسی ارادت
خواستن است و آن مشروط بسه چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را
حاصل باشد و غیبت مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل
آن ممکن بود چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد
شوند و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود بود اما حاضر نباشد
هر دو مقتضی وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت
مقتضی حالی شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق بیش از وصول
باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود آنرا
محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبهٔ آخر بوقت تمامی وصول و انتهاء
سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد بوجهی و باعتباری مقتضی
سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود چون ارادت منقطع شود
این ارادت که مقارن سلوک بود خاص باشد باهل نقصان و اما اهل کمال را

بسبب وصول با علم با منتها وصول سلوک نیز منقطع شود

ارادت عین کمال و محض مراد بود و در احادیث آمده که در بهشت درختی است
که آن را طوبی خوانند که هر که را آرزوی مرادی باشد مراد وی بازودی
مراد او معًا از آن درخت باو رسانند بی هیچ تاخیر و انتظار و نیز
گفته اند بعضی مردم ابرار طاعت که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند
و بعضی باشد که عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخن مؤکد آنست
که بعضی ارادت عین مراد باشد و کسی که در سلوک بدرجه رضا رسد
او را اراده منتفی شود یکی از بزرگان که طالب این مرتبه بوده گفته است
لو قیل لی ما ترید اقول ارید ان لا ارید **فصل دویم** در شوق قال
الله تعالی ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به
فتخبت له قلوبهم شوق یافتن لذت محبت است که لازم فرط اراده
قست
باشد ممتزجه بالم مفارقت و در حال سلوک بعد از اشتداد ارادت
شوق ضروری بود و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب
حاصل شود و قدرت سیر با آن منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان
پذیرد و شوق حاصل شود و سالک هرچند در سلوک ترقی بیشتر
کند شوق او بیشتر بود و صبر کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن
لذت

لذت نیل کمال خالص بود از شایبه الم و شوق منتفی شود و ارباب طریقت باشند
که مشاهده محبوب را شوق خوانند و این بآن اعتبار باشد که طالب
اتحاد باشد و هنوز بآن مرتبه نرسیده **فصل سوم** در محبت قال
الله تعالی ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله
والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج بود بحصول کمالی یا بتخیل
حصول کمالی مظنون یا محقق که مشعور به باشد و بوجهی دیگر محبت
میل نفس باشد بدانچه در شعور بآن لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد
و چون لذت ادراک ملایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت
یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف باشد
و اول مراتب او ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن
لیکن مقارن شوق بود و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی شوند
محبت زیاده گردد و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد
محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد و شاید که طالب و مطلوب
متحد باشند و باعتبار مغایر پس چون آن اعتبار زایل شود محبت
منتفی گردد پس آخر مراتب عشق و محبت اتحاد باشد و حکما گفته اند

محبت یا فطری بود یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات موجودات
چه در فلک محبتی هست که مقتضی حرکت اوست و همه عناصر که طلب
مکان طبیعی کنند محبت آن مکان در ایشان مرکوز است و همچنین
محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در
مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات زیاده از آنچه در
جماد باشد بسبب آنکه در طریق نمو و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ
نوع متحرک باشد و در حیوانات زیاده از نبات باشد مانند
الفت و انس بمشاکل و رغبت بتزوج و شفقت بر فرزند و ابناء نوع
و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد و سبب آن یکی از
سه چیز باشد اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و وهمی باشد
یا حقیقی دویم منفعت و آن هم مجازی باشد چون محبت دیناری
که نفع بالعرض بود یا حقیقی که منفعت آن بالذات بود سویم مشاکلت
جواهر و آن یا عام باشد چنانکه میان دو کس که هم طبع و هم خلق باشند
و با خلاق و شمایل و افعال یکدیگر مبتهج شوند یا خاص بود میان اهل
حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت
مرکب

مرکب باشد از این امور مذکور و ترکیب ثنایی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت
نیز باشد چنانکه عارف را بسبب آنکه لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق
باو میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بیشتر از دیگر محبتها و معنی و
الذین آمنوا اشد حبا لله اینجا روشن گردد و اهل ذوق گفته اند که رجا و
خوف و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد
چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصور هیبت او اقتضای
خوف و با عدم حصول وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای انس و با افراط
انس تقاضای انبساط و با وثوق بعنایت اقتضای توکل و باستحسان هر اثر که
از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصور عجز و قصور خود و کمال احاطه و
قدرت او اقتضای تسلیم و فی الجمله محبت حقیقی جدی با تسلیم دارد آنگاه که حاکم
مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی جدی با فنا دارد
که همه معشوق را بینند و هیچ خود را نبینند و جمیع ماسوی الله بنزدیک اهل آن
مرتبه حجاب باشند پس غایت سیر بآن رسد که از همه اعراض کند و اقبال بکلی
نماید و الیه یرجع الامر کله **فصل چهارم** در معرفت قال الله تعالی شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز

الحکیم فارسی معرفت شناخت بود و اینجا مراد از معرفت مرتبهٔ بلندتر از
مرتبهٔ خداشناسیست چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب
معرفت چنانست که بعضی مردمان آتش را چنان شناسند که شنیده باشند
که موجودی است که هر چه باو رسد ناچیز شود و اثر او در انچه محاذی او بود
ظاهر گردد و چندانکه از او بردارند نقصانی در او پدید نیاید و هر چه از او
جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و کسانی را که
در معرفت باری تعالی باین مثابه باشند مقلدان خوانند چون کسانی
وقوف بر که سخن بزرگان را تصدیق کرده باشند درین باب و بی حجتی قرار گرفته و
بعضی دیگر که مرتبهٔ بالای این جماعت باشند کسانی اند که از آتش دود
بایشان رسد و دانند که این دود از چیزی می آید پس حکم کنند بر موجودی
که دود اثر اوست و در معرفت کسانی که باین مثابه باشند اهل نظرند که
ببرهان قاطع دانند که صانعی هست چه از آثار ذات او بر وجود او
دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم
مجاورت اثری احساس کنند و بان منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین
مثابه مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را شناسند من وراء الحجاب

و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار دریابند چون
وطبخ و انضاج و مانند آن و این جماعت بمثابهٔ کسانی اند که در معرفت
لذت معرفت یافته باشند و بان مبتهج شده تا انجا مراتب اهل دانش باشد
و بالای این مرتبه کسانی اند که آتش را مشاهده کنند و بواسطهٔ نور آن
مشاهدهٔ موجودات کنند و این جماعت بمثابهٔ اهل بینش باشند و
ایشان را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی که در
مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب عارفان باشند
و ایشان را اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد ازین کرده شود و از
ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب مشاهده و معاینه
باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط خاص بایشان
باشد و نهایت معرفت آن باشد که عارف از وجود خود منتفی
شود مانند کسی که بآتش بسوزد و ناچیز گردد **فصل پنجم** در
یقین قال الله تعالی وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ و در حدیث آمده است
من اقل ما اوتیتم الیقین و من اوتی حظه منه لم یبال بما نقص من
در عرف صلوته و صومه یقین در معرفت اعتقادی باشد جازم ثابت

مطابق واقع که زوال آن ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف باشد از علم بمعلوم
و از علم بانکه خلاف این علم اول محال باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل
علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین آمده است چنانکه فرموده
لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و در
جایی دیگر فرموده إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ و در مثل آتش که در باب
معرفت گفته آمد مشاهدهٔ هر چه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابهٔ علم
الیقین است و معاینهٔ جرم آتش که مفیض نور است بهر چه قابل اضائت
بود بمثابت عین الیقین و تأثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو گرداند سحر کند
و آتش صرف بماند حق الیقین و هر چه آتش عذابست اما چون نهایت
وصول باو انتفاء هویت واصل است رؤیت او از دور و نزدیک
و دخول در او که انتفاء غیر اقتضا کند بازاء این سه مرتبه نهاده اند
والله اعلم بحقایق الامور **فصل ششم** در سکون قال الله تعالی الَّذِينَ آمَنُوا
وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ سکون آرام گرفتن است أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ
و آن دو نوع بود یکی از خواص اهل غفلت و نقصان و اعتقاد بر سلوک که حاصل بود
از مطلوب و کمال بیخبر باشد و آن را غفلت خوانند دوم بعد از سلوک

که از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و آن را اطمینان خوانند
و حالی که در میان این دو نوع باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند
و حرکت از لوازم محبت باشد که قبل الوصول بود و سکون از لوازم
معرفت که هم مقارن وصول بود و ازین جهت گفته اند که لو تحرک العارف
هلک و لو سکن المحب هلک و ازین عبارت غلط توهم کرده اند و آن اینست
که لو نطق العارف هلک و لو سکت المحب هلک **باب پنجم** در ذکر
احوالی که اهل سلوک را ایج شود بعد از وصول بمطلوب و آن
مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در توکل **فصل دوم**
در رضا **فصل سیم** در تسلیم **فصل چهارم** در توحید
فصل پنجم در اتحاد **فصل ششم** در وحدت **فصل اول**
در توکل قال الله تعالی وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ توکل کار با
کسی واگذاشتن باشد و درین موضع مراد از توکل آنست که در هر
کاری که از او صادر شود یا او را پیش آید چون یقین داند که خدای
تعالی از او داناتر و تواناتر است آن کار را باو بگذارد تا چنانکه تقدیر
اوست آن کار میسازد و بانچه تقدیر کند خرسند و راضی باشد و من

یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره واین خرسندی بان حاصل
شود که تامل کند در حال گذشته خود که اولا او را بی جبر در وجود
آورد و چندان حکمت در آفرینش او پیدا کرد که او همه عمر خود هزار
یک آن نتواند شناخت پس او را بپرورانید و از اندرون و بیرون او
چیزهایی که باو توانست بودن و بسبب آن از نقصان بکمال توانست
رسیدن بی التماس و مصلحت دید او بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل
خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و اراده او تعالی شانه بیرون
نخواهد بود پس بر او اعتماد نماید و اضطراب در باقی نکند و یقین
بداند که آنچه باید ساخت خدای ساخته است اگر او اضطراب کند
و اگر نکند من انقطع الی الله تعالی کفاه الله کل مؤنة ویرزقه من حیث
لا یحتسب و توکل آنست که دست از همه کارها بدارد و گوید بخدا کذا شتم — ظ ل نزاست
بلکه چنان بود که او را یقین شده باشد که هر چه هست از خداست
و بسیار چیزی هست که در عالم بحسب شروط و اسباب واقع میشود
چه قدرت و ارادت خدای تعالی بچیزی که تعلق گیرد و بچیزی دیگر لا محاله
بسبب شرطی و سببی بود که مختص بود بآنچیز و این هنگام خویشتن و علم

وقدرت

وقدرت و ارادت خود را هم از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصص ایجاد
بعض اشیا باشند که او آن اشیا را بخود نسبت میدهد پس باید که در آن
کارها که قدرت و ارادت او شرط وجود آنست مجد تر باشد مانند
کسی که بتوسط او کاری که مخدوم و موجد و محبوب او خواهد بود تمام شود و
چون چنین باشد جبر و قدر باهم مجتمع و متحد شده باشند چه آن کار را
اگر نسبت بموجد کنند جبر در خیال آید و اگر نسبت بشروط و اسباب کنند
قدر در خیال آید و چون بنظر راست تصور کنند نه جبر مطلق باشد
و نه قدر مطلق و آنکه گفته اند لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین
از اینجا محقق شود پس خود را در افعالی که منسوب باوست متصرف
داند تصرفی که بمنزله تصرف آلات باشد نه بمنزله تصرف فاعل بآلات و
بحقیقت این دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل است و دیگر نسبت بآلت
متحد شوند و هم از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک توسط خود کرده باشد
و این دو معنی بغایت دقیق است و جز بریاضت قوت عاقله بادراک آن
نتوان رسید و هر کس که باین مرتبه رسد یقین داند که مقدر همه موجودات
یکیست که هر امری که حادث میشود در وقتی خاص بشرطی و آلتی و سببی

خاصی ایجاد میکند و تعجیل را در جلب و تانی را در دفع مؤثر نداند و
خود را هم از جمله شروط و اسباب داند تا از دل بستگی بامور عالم خلاص
یابد با آنکه در ترتیب آنچه بآن خاص باشد از غیر او مجد تر بود و تحقیق
الیس الله بکاف عبده تصور کند و آنگاه آنکس از جمله متوکلان باشد
و این آیه در حق او و امثال او منزل که فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله
یحب المتوکلین فصل دویم در رضا قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم رضا خوشنودیست و آن ثمره محبتست
و مقتضی علم آنکار است چه بظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در
قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدا از ایشان راضی
باشد تا از خشم و عذاب او ایمن باشند و اهل حقیقت را مطلوب آن
بود که از خدای تعالی راضی باشند و آنچنان بود که ایشان را هیچ حال
از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و صحت و مرض و رنج و راحت
و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری
ترجیح ننهند چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است — طبایع
و محبت او در ذات ایشان راسخ شده باشد پس بر اراده و مراد او

مزیدی

مزیدی نطلبند و هر چه پیش ایشان آید راضی باشند از یکی از بزرگان اهل
دین نقل کرده اند که هفتاد سال عمر یافت و درین مدت لم یقل لشیء کان
لیته لم یکن ولا لشیء لم یکن لیته کان از بزرگی پرسیدند که از رضا
در خود چه اثر یافته گفت از مرتبه رضا بویی بمن رسیده و مع ذلک اگر
از ذات من بر دوزخ پلی سازند و خلایق اولین و آخرین بر آن پل بگذرند
و ببهشت رسند و مرا تنها در دوزخ کنند ابدا در دل من نیاید که
چرا حظ من تنها اینست بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که تساوی
احوال مختلف که یاد کرده آمد در وی راسخ شود مراد او بحقیقت
آن باشد که واقع شود و از اینجهت گفته اند که هر کس که او را هر چه
آید باید پس هر چه او را باید آید و بحقیقت رضای خدای تعالی از
بنده آنگاه حاصل شود که بنده از و راضی باشد رضی الله عنهم
ورضوا عنه پس مادام که کسی را اغراض بر وقوع امری از امور
واقع کاینا ما کان در خاطر آید یا ممکن باشد که در خاطر آورد او را
از مرتبه رضا نصیب نباشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش
باشد چه او را بایست و نابایست نبود بلکه نابایست و بایست همه

بایست باشد و رضوان من الله اکبر دربان بهشت را رضوان
نامست وکفته اند الرضا بالقضا باب الله الاعظم وجنة الدنیا
چه هر کس که بمقام رضا رسد ببهشت رسیده و در هر چه نظر کند
بنور رحمت الهی نکرد المؤمن ینظر بنور الله چه باری تعالی را که موجد
جمیع موجودات است اکر بر امری از امور انکار باشد آن امر را
وجود محال باشد وچون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس از همه
راضی باشد پس باید که طالب کمال منکر هیچ چیز نباشد و بهرچه
باو رسد راضی باشد نیز هیچ فایت متاسف شود و نه بر هیچ حادث
مبتهج کردد ان ذلك من عزم الامور **فصل سوم** در تسلیم قال الله
تعالی فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما تسلیم باز سپردن چیزی
باشد و درین موضع مراد از تسلیم انست که هر چه سالك از خود
نسبت کرده باشد از اخدا سپارد و این مرتبه بالای مرتبه توکل است
چه در توکل کاری که بخدا میکذارد بمنزله انست که او را وکیل خود
میکند پس تعلق خود بان کار باقی میدارد و در تسلیم قطع ان تعلق
میکنند

میکنند تا امری که از خود متعلق میدانست همه را متعلق باو داند
وخود را از ان معزول شناسد و این مرتبه بالای مرتبه رضاست
چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق طبع او باشد و درین
مرتبه طبع خود را موافق ومخالف طبع خود را جمیعا بخدا
سپرده او را طبعی نمانده باشد تا از موافقی ومخالفی باشد
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت مرتبه رضا باشد و
یسلموا تسلیما بالای ان بود وچون سالك بنظر تحقیق
بنکرد خود را نه حق رضا داند و نه حق تسلیم چه در هر چه
دو خود را ابا زا حق تعالی مرتبه نهاده است تا او را راضی
باشد وحق مرضی عنه و او مؤدی باشد وحق قابل واین
اعتبارات انجا که توحید باشد منتفی کردد **فصل چهارم**
در توحید قال الله تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر توحید
یکی کفتن ویکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد
در ایمان که مبدء معرفت باشد یعنی تصدیق با که [illegible] یکیست
انما الله اله واحد و بمعنی دویم کمال معرفت باشد که از ایمان

بهم رسد وانچنان باشد که هرکاه مؤمن را یقین شود که در وجود
جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او را وجود بانفراد نیست
پس نظر از کثرت ببرد و همه یکی داند ویکی بیند پس همه را یکی
کرده باشد و در سیر خود از مرتبه لا شریك له فی الالوهیه بمرتبه
وحده لا شریك له فی الوجود رسیده باشد و درین مرتبه ماسوی
الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله تعالی شرك مطلق شمرد و
بزبان حال کوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین **فصل پنجم**
در اتحاد قال الله تعالی ولا تدع مع الله الها آخر توحید یکی
کردنست واتحاد یکی شدن انجا ولا تجعل مع الله الها آخر
وانجا لا تدع مع الله الها آخر چه در توحید شایبه تکلفی هست
که در اتحاد نیست پس هرکاه یکانکی مطلق در ضمیر راسخ شود
تا بهیچ وجه بدون او التفات نماید باتحاد رسیده باشد واتحاد
نه انست که جماعتی توهم نمایند که اتحاد یکی شدن بنده باحضرای تعالی
باشد تعالی عن ذلك علوا کبیرا بلکه انست که همه او را بیند بی تکلف انکه
کوید

کوید که چون هر چه جز اوست از وست پس همه یکی باشد وچون
دیده عارف بنور تجلی الهی بینا شود غیر او را نه بیند و دیده و
بینش یکی باشد دعای شیخ حسین منصور حلاج که کفته است
بینی وبینك انی ینازعنی فارفع بفضلك انی من البین مستجاب
شده انانیت او یعنی وجود او از میان برخیزد تا تواند کفت انا من
اهوی ومن اهوی انا و از انجا معلوم شود که انکس که کفته انا الحق وانکس
که کفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الوهیت کرده نه بلکه دعوی نفی
انیت خود و اثبات انیت خدای تعالی وتقدس وهو المطلوب **فصل ششم** در وحدت
قال الله تعالی لمن الملك الیوم لله الواحد القهار وحدت یکانکیست
وان بالای اتحاد بود چه از اتحاد که یکی شدنست بوی کثرت اید و در وحدت
ان شایبه نباشد وانجا سخن وحرکت وفکر و ذکر و سیر و سلوك وطلب و
طالب ومطلوب ونقصان وکمال همه منعدم کردند و یك وجود صرف
بماند وان حق تعالی است اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا **باب ششم**
در فنا قال الله تعالی کل شیء هالك الا وجهه منه بدء والیه یعود و درین
مقام سالك وسلوك وسیر ومقصد وطالب ومطلوب نباشد کل شیء

هالك الا وجهه واثبات این سخن بمثابت بیان هم نباشد ونفی نیز نباشد
چه نفی واثبات متقابلاند ودوی مبدء کثرت بود پس اینجا نفی واثبات
نباشد ونفی نفی واثبات اثبات هم نباشد واین را فنا خوانند که معاد
خلق بفنا باشد چنانکه مبدء همان از عدم بود کما بدأکم تعودون
وچون حقیقت فنا وحدت باکثرتست کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ
رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ فنا باین معنی هم نباشد چه هر چه در
نطق آید وهر چه در وهم درآید وهر چه عقل بان رسد جمله منتفی
شوند وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ اینست آنچه درین مختصر خواستیم
که ایراد کنیم وانجا سخن منقطع شد والسلام علی من اتبع الهدی

مطلق

تم الکتاب فی تاریخ

ثانی عشر شهر صفر

المظفر ۱۱۲۵

نقل من کتاب اخلاق الناصری — فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که انرا نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری
بسیطست که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش وتدبیر وتصرف او
درین بدن محسوس که بیشتر مردم انرا انسان میگویند بتوسط قوی
وآلات است وان جوهر نه جسمست ونه جسمانی ونه محسوس بیکی از
حواس ودرین مقام احتیاج افتد ببیان چند چیز تا این سخن تمام شود
اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیم اثبات بساطت
او چهارم بیان انکه جسم وجسمانی نیست پنجم بیان انکه مدرک
بذاتست ومتصرف بآلات ششم انکه محسوس نیست بیکی از حواس اما
در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه
ظاهرترین وواضحترین چیزها بنزدیک عاقل ذات وحقیقت اوست بحدی که
خفته در خواب وبیدار در بیداری ومست در مستی وهشیار در هشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود واز خودی خود غافل نتواند بود وچگونه
صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل انست
که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند چه مستدل که عبارتست

از طالب ومدلول که عبارتست از مطلوب یکچیز است وان نفس است
پس اگر بر هستی خود دلیل گفته اید دلیل واسطه شده باشد میان
یکچیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد وبخودی خود باشد
پس دلیل گفتن بر خودی خود محال وباطل باشد واما در مقام دوم
که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم که هر موجود که هست
جز واجب الوجود تعالی وتقدس یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب
این موضع انست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی
دیگر غیر او تواند بود که ان موجود بنفس خویش مستقل بود مانند سیاهی
که در جسم حالست وهیأت تخت که بتبع وجود چوبست چه اگر جسم
نبودی سیاهی نتواند بود یا اگر چوب یا آنچه بجای او بایستد نبود
صورت تختی نتواند بود وچنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود
بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند
جسم وچوب در مثال المذکور وانرا جوهر خوانند وچون این قسمت مقرر
شد گوییم نشاید که ذات وحقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض انست
که محمول ومقبول چیزی دیگر بود که ان چیز را بنفس خود استقلالی بود تا

حامل

حامل وقابل ان عرض شود ودرین صورت ذات مردم حامل وقابل ان عرض شود صورت صور
معقولات ومعانی مدرکات است وپیوسته صورتی ومعنی درو متمثل میشود
ودیگری ازاو زایل واین خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند
بود وچون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر
بود واینست مطلوب واما بیان بساطت او انست که هر چه بود یا قابل تجزیه
بود یا نبود وانچه قابل تجزیه نبود درین مقام انرا بسیط میخوانیم وانچه قابل تجزیه
بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و
سلب وحدت حکم میکند وخود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را
که جزو او بود تصور نکند واگر نفس قابل انقسام بود انرا انقسام محل انقسام
حال لازم اید پس معنی واحد که در وحال بود هم قابل قسمت بوده باشد
واین محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم اید که نفس منقسم نشود یا
تصور معنی واحد نکند وچون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب
حق بود وان بساطت اوست واما بیان انکه نه جسم است ونه جسمانی
انست که هر چه جسم است مرکبست وقابل انقسام ودلیل برین انست که هر جسم
که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو ازدو طرف مماس

او شوند بضرورت انچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرفی دیگر نتواند
شد و الاطرفین را از تماس منع نکرده بود پس واسطه نبوده باشد و تداخل
اجسام لازم اید و چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر شود متجزی شده باشد
و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام
محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم
نفس بسیطست پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول
صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از ان داشته باشد از و زایل نشود مثلا
جسمی که صورت تثلیث دارد تا ان صورت باز نگذارد صورت تربیع
در او حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا ان
نقش از او برنخیزد نقش مهری دیگر در او مصور نشود چه اگر از نقش
اول چیزی هنوز مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و بهیچ کدام
منتقش تمام نشود و این حکم بر تمامی اجسام مستمر و عام باشد و حال
نفس بخلاف اینست از بهر انکه چندانکه صور معقولات و محسوسات
بروی طاری میشود یکی از پس یکی جمله را قبول میکند بی انکه استدعاء
زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در و تام و کامل متمثل است و هرگز

بجائی

بجائی نرسد که از بسیاری صور که در او حاصل اید عاجز شود از قبول
صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین اوست بر اسانی
قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و اداب را مستجمع تر
فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت
ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول
اضداد بر جسم در یک حال محال بود چه یک جسم هم سیاه و هم سفید نتواند
بود و کیفیتی که جسم را حاصل امد او را بسبب طریان ان کیفیت صفتی
حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس بخلاف
این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع اید چنانکه تصور سپیدی
و سیاهی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف
نشود چه اگر بسیار تصور حرارت کند بدان حار نشود و اگر چند تصور طول
و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی
دیگر قوای جسمانی مایل استدراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی
باشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع اوازهای
نیکو و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت مثل خوردن و جماع کردن
و قوت

غضبی که شوق او بوصول کمال و تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدد می یابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر انکه
چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود درایهای صحیح
و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق
الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی
بلند تر بود زیادت باشد و این دلیلی واضحست بر انکه نفس نه جسمست
و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد
و نفس از استیلای جسمانیات ضعیفتر میشود و بر اجتناب از ان قوت
می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه
بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع جز بصوت ها و از ها دریابد
و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک الت
احساس خود چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس
از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم که افتاب را که صد و
شصت و اند بار مانند زمینست بقدر سپری می بیند از ین تفاوت

فاحش

فاحش اگاهی نیابد و درختانی که بر کنار اب نگونسار می بیند هرگز
سبب و علت نگونساری ان بباصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای
او در دیگر حواس و نفس انسانی محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک
کند و حکم کند که این اواز از فلان مبصر میاید و این مبصر را اواز نزاین
اواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و التاو
کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان
حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که او را این علوم بتوسط حواس حاصل
نیامده است چه انچه حس را نبود دیگری از و استنباط نتواند کرد
و چون حکم او مکذب حس بود ان حکم از حس نگرفته باشد
پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بلکه
شریفتر از انست و در ادراک کاملتر و اما انکه او را ادراک
بذاتست و تصرف بالات از جهت انکه او خود را میداند و میداند
که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بالاتی بود که
الت میان او و ذات او واسطه شده باشد و خود را بهمین سبب را

در استفاده

که مدرک بالة خود را (خود هم) والة خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم
چه آلة میان او و میان ذات خویش متوسط نتواند شد وذات او ونه هم
واینست مراد حکما از انکه گویند عاقل و معقول و عقل یکیست
و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهرست چه احساس
بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن
در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس
از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک
نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود
اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب
این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه

تم تم
تم

نقل من بسم الله الرحمن الرحيم كتاب الحقايق
الباب الخامس في اليقين والتوكل قال الله تعالى وبالآخرة هم يوقنون
وقال النبي صلى الله عليه وآله من اقل ما اوتيتم اليقين وعزيمة الصبر ومن
اوتي حظه منهما لم يبال بما فاته من صيام النهار وقيام الليل وقال لما قيل له
رجل حسن اليقين كثير الذنوب ورجل مجتهد في العبادة قليل اليقين فقال
ما من آدمي الا وله ذنوب ولكن من كان من غريزته العقل وسجيته اليقين لم
تضره الذنوب لانه كلما اذنب ذنبا تاب واستغفر وندم فتكفر ذنوبه ويبقى
له فضل يدخل به الجنة وقال اليقين الايمان كله وفي وصية لقمان لابنه يا بني
لا يستطاع العمل الا باليقين ولا يعمل المرء الا بقدر يقينه ولا يقصر عامل حتى
ينقص يقينه وعن الصادق عليه السلم قال ليس شيء الا وله حد قيل فما حد التوكل
قال اليقين قيل فما حد اليقين قال ان لا تخاف مع الله شيئا وقال عليه السلم من
صحة يقين المرء المسلم ان لا يرضي الناس بسخط الله ولا يلومهم بما لم يؤته
الله فان الرزق لا يسوقه حرص حريص ولا يرده كراهية كاره ولو ان احدكم
فر من رزقه كما يفر من الموت لادركه رزقه كما يدركه الموت ثم قال ان الله تعالى بعدله

وقسطه جعل الروح والراحة في اليقين والرضا وجعل الهم والحزن في الشك
والسخط اراد عليه السلم بقوله ولا يلومهم على ما لم يؤته الله ان لا يشكوهم
على ترك صلتهم اياه بالمال ونحوه فان ذلك شيء لم يقدره الله ولم يرزقه اياه
ومن كان من اهل اليقين عرف ان ذلك كذلك فلا يلوم احدا بذلك وعرف
ان ذلك مما اقتضته ذاته بحسب استحقاقه وما اوجبته حكمة الله في
وعنه عليه السلم ان العمل الدايم القليل على اليقين افضل عند الله
من العمل الكثير على غير يقين وعنه عليه السلم قال كان امير المؤمنين عليه السلم
يقول لا يجد عبد طعم الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه وان ما
اخطأه لم يكن ليصيبه وان الضار النافع هو الله تعالى وعنه عليه السلم ان
امير المؤمنين عليه السلم جلس الى حايط مايل يقضي بين الناس فقال بعضهم
لا تقعد تحت هذا الحايط فانه معور فقال امير المؤمنين عليه السلم حرس امرأ
اجله فلما قام سقط الحايط قال وكان امير المؤمنين صلوات الله عليه مما
يفعل هذا واشباهه وهذا من اليقين وعنه عليه السلم قال كان قنبر غلام علي
يحب عليا حبا شديدا فاذا خرج علي صلوات الله عليه خرج على اثره بالسيف
فرآه ذات ليلة فقال يا قنبر ما لك قال جئت لامشي خلفك يا امير المؤمنين

قال

قال ويحك امن اهل السماء تحرسني او من اهل الارض قال لا بل من اهل الارض
فقال ان اهل الارض لا يستطيعون لي شيئا الا باذن الله من السماء فارجع
فرجع وقيل للرضا عليه السلم انك تتكلم بهذا الكلام والسيف يقطر دما فقال
ان لله تعالى واديا من ذهب حماه باضعف خلقه النمل فلو رامه البخاتي لم تصل اليه
يعني بالسيف سيف السلطان وعنه عليه السلم كان في الكنز الذي قال الله
تعالى وكان تحته كنز لهما كان فيه بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن ايقن بالموت
كيف يفرح وعجبت لمن ايقن بالقدر كيف يحزن وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلبها
باهلها كيف ركن اليها فصل اليقين ان يرى الاشياء كلها من مسبب الاسباب
ولا يلتفت الى الوسايط بل يرى الوسايط كلها مسخرة لا حكم لها ثم الثقة بضمان الله
سبحانه للرزق وان ما قدر له سيساق اليه ثم ان يغلب على قلبه ان من يعمل مثقال
ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ثم المعرفة بان الله مطلع عليه
في كل حال ومشاهد لهواجس ضميره وخفايا خواطره فيكون متأدبا
في جميع احواله واعماله مع الله سبحانه فيكون مبالغته في عمارة باطنه وتطهيره
وتزيينه لعين الله الكالية اشد من مبالغته في تزيين ظاهره لساير الناس وفي
مصباح الشريعة قال الصادق عليه السلم اليقين يوصل العبد الى كل حال سني و

ومقام عجيب كذلك اخبر رسول الله صلى الله عليه واله عن عظم شان اليقين حين
ذكر عنده ان عيسى بن مريم كان يمشي على الماء فقال لو زاد يقينه لمشى في الهواء
فدل بهذا ان الانبياء مع جلالة محلهم من الله كانت تتفاضل على حقيقة اليقين
لا غير ولا نهاية لزيادة اليقين على الابد والمومنون ايضا متفاوتون في قوة
اليقين وضعفه فمن قوى منهم يقينه فعلامته التبرى من الحول والقوة
الا بالله والاستقامة على [illegible] الله وعبادته ظاهرا وباطنا قد استوت عنده
[illegible] عدم والوجود [illegible] والنقصان والمدح والذم والعز والذل لانه يرى والزيادة صح
كلها من عين واحدة ومن ضعف يقينه تعلق بالاسباب ورخص لنفسه
بذلك واتبع العادات واقاويل الناس بغير حقيقة والسعي في امور الدنيا
وجمعها وامساكها مقرا باللسان انه لا مانع ولا معطى الا الله وان العبد لا يصيب
الا ما رزق وقسم له والجهد لا يزيد في الرزق وينكر ذلك بفعله وقلبه قال
الله تعالى يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم والله اعلم بما يكتمون وانما اعطت
الله لعباده حيث اذن لهم في الكسب والحركات في باب المعيشة ما لم يتعد واحدوده ولا يتركوا
من فرائضه وسنن نبيه في جميع حركاتهم ولا يعدلوا عن محجة التوكل ولا يقفوا
في ميدان الحرص واما اذا ابوا ذلك واو تبطوا بخلاف ما حد لهم كانوا من

الهالكين

الهالكين الذين ليس معهم في الحاصل الا الدعاوى الكاذبة وكل مكتسب لا يكون
متوكلا فلا يستجلب من كسبه الى نفسه الا حراما وشبهة وعلامته ان يوثر ما يحصل
من كسبه ويجوع وينفق في سبيل الدين ولا يمسك والماذون بالكسب من كان
بنفسه مكتسبا وبقلبه متوكلا وان كثر المال عنده قام فيه كالامين عالما بان
كونه ذلك وفوته سواء وان امسك امسك لله وان انفق انفق فيما امره الله
عز وجل ويكون منعه وعطاوه في الله **فصل** التوكل امر كلى من منازل الدين
ومقام من مقامات الموقنين بل هو من معالى درجات المقربين وهو في [illegible]
غامض من حيث العلم ثم هو شاق من حيث العمل ووجه غموضه من حيث العلم ان
ملاحظة الاسباب والاعتماد عليها شرك في التوحيد والتباعد عنها بالكلية
طعن في السنة وقدح في الشرع والاعتماد على الاسباب انغماس في غمرة الجهل قال الله
تعالى وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مومنين وقال وعلى الله فليتوكل المتوكلون وقال
ومن يتوكل على الله فهو حسبه وقال ان الله يحب المتوكلين فاعظم بمقام موسوم
بمحبة الله صاحبه ومضمون بكفاية الله لابسه فان المحبوب لا يعذب ولا يبعد
ولا يحجب وقد قال الله اليس الله بكاف عبده وطالب الكفاية من غيره هو التارك
للتوكل وهو المكذب بهذه الاية وقال رسول الله صلى الله عليه واله لو انكم

تتوكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصا وتروح بطانا
وقال من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة ورزقه من حيث لا يحتسب ومن انقطع
الى الدنيا وكله الله اليها وقال من سره ان يكون اغنى الناس فليكن بما عند الله
اوثق منه مما في يده وعن الصادق عليه السلم اوحى الله تعالى الى داود ما اعتصم بى
عبد من عبادى دون احد من خلقى عرفت ذلك من نيته ثم تكيده السموات و
الارض ومن فيهن الا جعلت له المخرج من بينهن وما اعتصم عبد من عبادى باحد
من خلقى عرفت ذلك من نيته الا قطعت اسباب السموات من يديه واسخت الارض
من تحته ولم ابال باى واد هلك وعنه عليه السلم ان الغنى والعز يجولان فاذا ظفرا
بموضع التوكل اوطنا وعنه عليه السلم انه قرا في بعض الكتب ان الله تعالى يقول وعزتى
وجلالى ومجدى وارتفاعى على عرشى لاقطعن امل كل مؤمل غيرى باليأس ولاكسونه
ثوب المذلة عند الناس ولانحينه من قربى ولابعدنه من وصلى ايومل غيرى في الشدائد
والشدائد بيدى ويرجو غيرى ويقرع بالفكر باب غيرى وبيدى مفاتيح الابواب
وهى مغلقة وبابى مفتوح لمن دعانى فمن ذا الذى املنى لنوائبه فقطعته دونها
ومن ذا الذى رجانى لعظيمة فقطعت رجاءه منى جعلت امال عبادى عندى
محفوظة فلم يرضوا بحفظى وملات سمواتى ممن لا يمل من تسبيحى وامرتهم ان لا يغلقوا

الابواب

الابواب بينى وبين عبادى فلم يثقوا بقولى الم يعلم من طرقته نائبة من نوائبى
انه لا يملك كشفها احد غيرى الا من بعد اذنى فما لى اراه لاهيا عنى اعطيته بجودى ما لم يسألنى ثم انتزعته عنه فلم يسألنى رده وسأل غيرى افيرانى ابدا بالعطاء قبل المسئلة ثم أسال فلا
اجيب سائلى ابخيل انا فيبخلنى عبدى او ليس الكرم والجود لى او ليس العفو و
الرحمة بيدى او ليس انا محل الامال فمن يقطعها دونى افلا يخشى المؤملون
ان يؤملوا غيرى فلو ان اهل سمواتى واهل ارضى املوا جميعا ثم اعطيت كل واحد
منهم مثل ما امل الجميع ما انتقص من ملكى مثل عضو ذرة وكيف ينقص ملك
انا قيمه فيا بؤسا للقانطين من رحمتى ويا بؤسا لمن عصانى ولم يراقبنى
اعلم ان من اعتقد اعتقادا جازما بانه لا فاعل الا الله وانه لا حول ولا قوة الا بالله
وان له تمام العلم والقدرة على كفاية العباد ثم تمام العطف والعناية و
الرحمة بجملة العباد والاحاد وانه ليس وراء منتهى قدرته قدرة ولا وراء منتهى
علمه علم ولا وراء منتهى عنايته عناية اتكل لا محالة قلبه على الله وحده ولم يلتفت
الى غيره بوجهه ولا الى نفسه ومن لم يجد ذلك من نفسه فسببه احد امرين
اما ضعف اليقين واما ضعف القلب ومرضه باستيلاء الجبن عليه وانزعاجه
بسبب الاوهام الغالبة عليه فان القلب قد ينزعج تبعا للوهم وطاعة له من
غير نقصان في اليقين كانزعاجه ان يبيت مع ميت في قبر او فراش مع علمه بانه

عن ساير الجمادات فالتوكل لا يتم الا بقوة القلب وقوة اليقين جميعا اذ بهما
يحصل سكون القلب وطمانينته فالسكون في القلب شئ واليقين شئ
اخر فكم من يقين لا طمانينة معه كما قال تعالى لخليله اولم تؤمن قال بلى ولكن
ليطمئن قلبي وكم من مطمئن لا يقين لها اصلا وانما يتبعون الظن وما
تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى وهو سبب اليقين الا انهم معرضون
عنه وعن الكاظم عليه السلم في قول الله عز وجل ومن يتوكل على الله فهو حسبه قال
التوكل على الله درجات منها ان تتوكل على الله في امورك كلها فما فعل بك كنت
عنه راضيا تعلم انه لا يالوك خيرا وفضلا وتعلم ان الحكم في ذلك له فتوكل على الله
بتفويض ذلك عليه وثق به فيها وفي غيرها ولعل ساير درجات التوكل ان يتوكل
على الله في بعض اموره دون بعض وتعددها بحسب كثرة الامور المتوكل
فيها وقلتها فصل اعلم ان من الناس من يظن ان معنى التوكل ترك الكسب
بالبدن وترك التدبير بالقلب والسقوط على الارض كالخرقة الملقاة واللحم
على الوضم وهذا ظن الجهال فان ذلك حرام في الشرع فان الانسان مكلف بطلب
الرزق بالاسباب التي هداه الله اليها من زراعة او تجارة او صناعة او غير ذلك
مما احله الله وكما ان الصلوة والصيام والحج عبادات تكلفنا الله بها عباده ليتقربوا

بها

ر كما هو ارباب الحال في المذاهب فان اليهودي مطمئن القلب الى تهوده وكذا النصراني ولا يقين لهم

بها اليه كذلك طلب الرزق الحلال عبادة كلفهم الله به ليتقربوا به اليه بل هو
افضل العبادات كما مر بيانه في الباب الاول من المقالة الثالثة ولكنه سبحانه
كلفهم ايضا بان لا يثقوا الا به جل وعز ولا يثقوا بالاسباب كما انه سبحانه كلفهم
بان لا يتكلوا على اعمالهم الحسنة بل بفضل الله تعالى فمعنى التوكل المامور به في الشرع الاقدس
هو اعتماد القلب على الله تعالى في الامور كلها وانقطاعه عما سواه ولا ينافيه تحصيل
الاسباب اذا لم يكن يسكن اليها وكان سكو[illegible] ومنها مجو
الله مطلوبه من حيث لا يحتسب دون هذه الاسباب التي حصلها و
الله هذه الاسباب عن سببيتها تماما سواء كانت لجلب نفع متوقع او لدفع ضرر منتظر
او لازالة افة واقعة وسواء كانت مقطوعا بها كمد اليد الى الطعام ليصل الى
فيه او مظنونة كحمل الزاد للسفر واخذ السلاح للعدو واتخاذ البضاعة
للتجارة والادخار لتجدد الاضطرار والتداوي لازالة المرض والتحرز عن النوم
في مكمن السباع وممر السيل وتحت الحائط المايل وغلق الباب وعقل البعير ونحو ذلك
اما الموهومة كالرقية والطيرة والاستقصاء في دقايق التدبير فيبطل بها
التوكل لان امثال ذلك ليست باسباب عند العقلاء الالباء وليست مما امر
الله بها بل ورد النهي عنها على ان المامور به الاجمال في الطلب وعدم الاستقصاء

وترك الاستقصاء قال النبي صلى الله عليه واله الا ان الروح الامين نفث في روعي
انه لا تموت نفس حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله عز وجل واجملوا في الطلب
وقال ما اجمل في الطلب من ركب البحر وقال الصادق عليه السلم ليكن طلبك المعيشة
فوق كسب المضيع ودون طلب الحريص الراضي بدنياه المطمئن اليها ولكن انزل
نفسك من ذلك بمنزلة المنصف المتعفف ترفع نفسك عن منزلة الواهن الضعيف
وتكتسب ما لا بد منه ان الذين اعطوا المال ثم لم يشكروا لا مال لهم وقال اذا
فتحت بابك وبسطت بساطك فقد قضيت ما عليك وانما لا يبطل
التوكل بالاسباب المقطوعة والمظنونة مع ان الله تعالى قادر على اعطاء المطالب
بدون ذلك لان الله سبحانه ابى ان يجري الاشياء الا بالاسباب كما قال الصادق
عليه السلم واحب الله لعباده ان يطلبوا منه مقاصدهم بالاسباب التي سببها لذلك
وامرهم بذلك قال الله تعالى خذوا حذركم وقال في كيفية صلوة الخوف وليأخذوا
حذرهم واسلحتهم وقال واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل
وقال لموسى فاسر بعبادي ليلا والتحصن بالليل اختفاء عن اعين الاعداء دفعا
للضرر وقال النبي صلى الله عليه واله للاعرابي لما اهمل البعير وقال توكلت على الله
اعقلها وتوكل الى غير ذلك روي ان زاهدا من الزهاد فارق الامصار

واقام

واقام في سفح جبل وقال لا اسأل احدا شيئا حتى ياتيني ربي برزقي فقعد سبعا
فكاد يموت ولم ياته رزق فقال يا رب ان احييتني فاتني برزقي الذي قسمت
لي والا فاقبضني اليك فاوحى الله اليه وعزتي وجلالي لا ارزقك حتى تدخل
الامصار وتقعد بين الناس فدخل المصر واقام فجاء هذا بطعام وهذا بشراب
فاكل وشرب واوجس في نفسه ذلك فاوحى الله اليه اردت ان تذهب حكمتي بزهدك
في الدنيا اما علمت اني ارزق عبدي بايدي عبادي احب الي من ان ارزقه بيد قدرتي
وفي الاسرائيليات ان موسى عليه السلم اعتل بعلة فدخل عليه بنو اسرائيل فعرفوا علته
فقالوا له لو تداويت بكذا لبرات فقال لا اتداوى حتى يعافيني الله من غير دواء فطالت
علته فاوحى الله اليه وعزتي وجلالي لا ابرائك حتى تتداوى بما ذكروه لك فقال لهم
داووني بما ذكرتم فداووه فبرا فاوجس في نفسه من ذلك فاوحى الله اليه اردت
ان تبطل حكمتي بتوكلك علي فمن اودع العقاقير منافع الاشياء غيري فصل
ومن الناس من يزعم ان حق التوكل ان يكتفي بالاسباب الخفية عن الاسباب
الجلية كان يسافر بالبوادي التي لا يطرقها الناس بغير زاد بعد ان راض نفسه
على الجوع الاسبوع فما يقاربه بحيث يصبر عنه من غير ضيق قلب وتشوش خاطر وتعذر
في ذكر الله وان يكون بحيث يقوى على التقوت بالحشيش وما يتفق له وان يوطن

نفسه على انه ان مات جوعا كان خيرا له في الاخرة او يقعد في بيته او في مسجد ويتفرغ
بتركه الكسب للفكر او ذكر واخلاص واستغراق وقت بالعبادة بحيث لا يلتفت
نفسه الى الناس في انتظار من يدخل فيحمل اليه شيئا بل يكون قوي القلب في الصبر كـ
الاتكال على الله وهذا خطأ لان من جاهد نفسه وسواها بحيث يصبر على الجوع
الاسبوع ويمكنه التقوت بالحشيش صارت الاسباب له جلية فان عدم الحاجة احد
الى اثنين ثم ان كان ا... حينئذ على صبره وتمكنه من التقوت بالحشيش
فاين التوكل وان كان انما ... بالله وحده فليقم في بلده مع الاسباب الجلية وليثق
بالله دون الاسباب كما امر الله به الزاهد الذي مرت قصته واما توطين نفسه
باختياره على الموت جوعا فممنوع شرعا قال الله عز وجل ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة واما القاعد في بيته يعبد ربه من غير كسب فهو ايضا قد ترك اتباع امر
الله تعالى بالطلب قال الصادق عليه السلم ان من يقوته اشد عبادة منه وربما يكون
مثله كلا على الناس فان حاله ينادي بالبؤس والياس بل هو ضرب على بواطن
الناس وتعرض للفضل الا اذا خرج من بين الناس فيرجع الى الاول من تعرضه بالنفس
وتعرضه للهلاك وليت شعري اي مدخل في خفاء الاسباب وجلائها في التوكل
بعد ما تقرر ان معناه الثقة بالله وحده لا بالاسباب فسواء وجود الاسباب

وفقدها

وفقدها جلاؤها وخفاؤها نعم يتفاوت درجات الناس فيه بحسب
تفاوت مراتبهم في قوة اليقين وضعفه وفي قصر الامل وطوله وفي مقدار الادخار
بحسب الامل والمنفرد والمعيل فمنهم من هو من المقربين ومنهم من هو من اصحاب
اليمين ومنهم من لا توكل له اصلا وذلك بحسب عدم الوثوق بالاسباب اصلا
وقلته وكثرته ومن كمل ايمانه سقط وثوقه بالاسباب الكلية ... رزقه الله من حيث
لا يحتسب كسبا لم يكتسب الا انه لا يترك الكسب بل يتبع امر الله فيه و
ليس وثوقه الا بالله وحده دون كسبه قال الصادق عليه السلم ابى الله عز وجل ان
يجعل ارزاق المومنين الا من حيث لا يحتسبون وانما خصه بالمومنين لان كمال
الايمان يقتضي ان لا يثق صاحبه بالاسباب وان يتوكل على الله عز وجل وحده
وكمال الايمان انما يكون لصاحب العلم المكنون من الانبياء والاولياء ذلك فضل
الله يؤتيه من يشاء قال السجاد عليه السلم رايت الخير كله في قطع الطمع عما في ايدي
الناس ومن لم يرج الناس في شيء ورد امره الى الله تعالى في جميع اموره استجاب
الله تعالى له في كل شيء وقال الباقر عليه السلم بئس العبد عبد له طمع يقوده
وبئس العبد عبد له رغبة تذله وقال الصادق عليه السلم شرف المومن قيام
الليل وعزه استغناؤه عن الناس

تمت الباب

لب تشنه وحزين وهراسان ز كوفيان — جای ترحم است بر اولاد مصطفا
بادختران کوچك خود بانو حرم — بر پای ذو الجناح بمالید دیدها
ای ذو الجناح اسب مبارك قدم نوبی — حالا چه شد که باتو نیامد شه دو جا
زد جامه را به نیل سپهر بلند پوش — تا شد شهید سرور اولاد مصطفا
آه از دمی که بر سر میدان کربلا — شد بی پناه سرو میدان کربلا
آه از دمی که زلزله در آسمان فکند — تا شد شکسته کشتی طوفان کربلا
آه از دمی که شد بفلك بانك العطش — ان جان تشنگان بیابان کربلا
آه از دمی که با جگر گرم و آه سرد — چیزی نداد چرخ بمیهمان کربلا
آه از دمی که از اثر گرمی هوا — لب خشك مانده چشمه حیوان کربلا
آه از دمی که از اثر صرصر هوا بلا — بر باد رفت تخت سلیمان کربلا
آه از دمی که بی شه دین رفت ذو الجناح — زد دست رد بخیمه سلطان کربلا
آه از دمی که زینب و طفلان در اضطراب — گریان بذو الجناح نمودند این خطا
کای ذو الجناح کو پدر نامدار کو — بر دوش مصطفا شدی انکو سوار کو
ای ذو الجناح نامه مظلوم و بیکسیم — هر خداولی صغار و کبار کو
ای ذو الجناح وارث دلدل چه شد بگو کجاست — شاهی که میرسید بدو ذو الفقار کو

روحی فداك ای روح ...
روحی فداك ای ...
لعنت تعالی ...
ای شیعیان ...

بمهمان

ای ذو الجناح قافلهٔ سالار اهل بیت   کامد ز راه مکه سوی این دیار کو
ای ذو الجناح صاحب فخر این کجاست   لب تشنه که رفت سوی کارزار کو
ای ذو الجناح خامس آل عبا چه شد   فخر دو کون کزیدهٔ هفت و چهار کو
ای ذو الجناح کو دل دلبند فاطمه   جان دل قبیله و خویش تبار کو
دردا که کشته شد بجفا شمع اهل بیت   افتاد سنک تفرقه در جمع اهل بیت
ماه محرمست بدارید عزتش   ای مؤمنان پاک یقینان اتقیا
هر کس که در مصیبت آل عبا کریست   بی شبه باشدش بریاض بهشت جا
لعنت بقاتلان حسین علی کنید   ای شیعیان بیکدل و یاران منتقا
چون مادح محمد و آل محمد است
حشرش نمای بر قدم آل مصطفا

هذا دوازده امام مجابی

حمد خلاقی که رزاق و کریم و کبریاست   ذات او دور از فنا و ربیت و تشریک و ریاست
بعد از ان نعت نبی هاشمی و ابطحی   نیک نام و مکی ختم و خیر انبیاست
دیکر ان مدح علی عالی اعلا مکان   سرور سالار کل اولیا و اوصیاست
بر بهاتر از همه دختر باشد فاطمه   دختر پیغمبر پاک اختر و خیر النساست

کوشوار

کوشوار کوش عرش ذو المنن باشد حسن   احسن الحسنی من الاحسان امام مجتباست
زبدهٔ دارین و فخر عالمین باشد حسین   زانکه معصومست و مظلومست و شاه کربلاست
جان شیرین شمع جمع دین زین العابدین   آدم آل عبا و عالم حلم و حیاست
کان بخشش باقر استاد و شاکر است و صابر است   خاصه خیر خلایق مخزن جود و سخاست
جعفر پاکیزه مذهب میر و مولای عرب   نور او تابان ز تحت الارض تا فوق سماست
موسی کاظم که ذاتش را خدا داد این مکر   کمرهان را رهنما و شیعیان را پیشواست
خسرو ملک خراسان نور چشم مومنان   شافع روز جزا یعنی علی موسی رضاست
متقی و مشفق و مطلق باشد تقی   زانکه در دنیا و در عقبا امیر اتقیاست
ان نقی پر کرم ذاتی که باشد محترم   دوستش در هر دو عالم دشمن دوزخ فناست
انکه دارد سروری در دین بود ان عسکری   پادشاه جاودان خسرو ملک بقاست
مهدی هادی که عالم از وجودش قایمست   میر میدان حقیقت سرور خلق خداست
نر و جن و مار و مور و مرغ و ماهی و ملک   جمله در فرمان او هستند و او پنهان ز ماست
خروج او بباشد کی شود ایمان قوی   اکثر عالم جهود و کافر است و اشقیاست
از جلای تیغ بزداید ز عالم زنک کفر   از برای هر مس و اهن وجودش کیمیاست
زنک عصیان دلم هندوی تاتاری شدست   کر زدائی از دلم این زنک را یا رب رواست

خود مجابی را بخشای بحق چارده   درد او بیبار و مهر چارده او را دو است

هذا دوازده امام عبد العلی

یا رب بحق شاه رسل بدر عالمین   یا رب بنور پاک علی باب سیدین
یا رب بصدق فاطمه و عزت حسن   یا رب بحق حرمت مظلومی حسین
یا رب بحق عابد و باقر شهان دین   آن هر دو برکزیده کل باغ جنتین
یا رب بحق جعفر و قدر جلالتش   موسی کاظم انکه بود نور هر دو عین
یا رب بحق مسند سلطان علی رضا   اسرار علم و غیب مه مهر مشرقین
یا رب بحرمت نقی از هر دو فاضلتر   یا رب بحق منزلت طاعت تقی
یا رب بحق حرمت احسان عسکری   آن شه که هر دو کون از و یافته زیب و زین
یا رب بحق مهدی و خلق سلیم او   کازاد سازی شیعه او را ز شر و شین
عبد العلی اکرچه کنه کار و عاصی است   دارد امید عاطفت از صدر شافعین

هذا دوازده امام ملا خطائی

یا رب بحق سید کونین مصطفا   ان شافع معاصی و آن منبع سخا
یا رب بحق شاه نجف انکه امده   در شان او تبارک و یس و هل اتی
یا رب بحق ناله و افغان فاطمه   یا رب بسوز سینه آن سید النسا

یا رب

یا رب بحرمت دل صد پاره حسن   آن نقد شاه جمله آفاق مجتبا
یا رب بحق حرمت ان کوشوار عرش   یعنی حسین تشنه جکر شاه کربلا
یا رب بحق عابد و باقر امام دین   یا رب بحق جعفر و موسی و رهنما
یا رب بحق شاه غریب و غریب دوست   یعنی امام سرور سلطان دین رضا
یا رب بحرمت نقی و عزت نقی   یا رب بحق عسکری ان شاه پیشوا
یا رب بحق مهدی و هادی که ذات او   مانند مصطفای معلای مجتبا
کر جرم عاصیان کنه کار در کذر   خط در کش ای کریم بخط خطای ما

هذا دوازده امام واعظی

یا رب بفضل خویش کناهان ما بخش   از نشت جمله بخشش و از ما خطا به بخش
هر چند نیستیم سزاوار بخشش است   ما را بروی شاه رسل مصطفا به بخش
ما در طریق بندکیت کر پیاده ایم   ما را بشهسوار عرب مرتضا به بخش
بنسوختن اکرچه بباشد سزای ما   ما را بسوز سینه خیر النسا به بخش
ما را که خسته است ز الماس غم جکر   از بهر خاطر حسن مجتبا به بخش
تا محرمان تشنه لب ابد جنیم   ما را بشاه تشنه جکر کربلا به بخش
یا رب بآه و نالهٔ سجاد و درد او   کز درد بیغمی همکی زاد و ابخش

درد دوستی باقر و جعفر چه صادقیم … ما را به آن دو پیشرو اولیا ببخش

این نامها بکر به کاظم بشو ز جرم … این جهلها بدانش علم رضا ببخش

در دامن تقی و نقی دست ما ببین … ما را به آن دو سرور اهل سخا ببخش

از عسکریست عاقبت کار ما حسن … زین حسن اعتقاد بدیهای ما ببخش

شد ز انتظار صاحب ما چشم ما سفید … ما را بدرد دوری آن مقتدا ببخش

زین چار وده بس است یکی بهر عالمی … ما را ز بهر خاطر هر یک جدا ببخش

واعظ شکسته بر در ایشان چه شیخوان … او را بدین شکستگی ای پادشه ببخش

کارش تباه و درد ز حد بیش و صبر کم … حالش ببین و رحم نما و دوا ببخش

هذا دوازده امام لبنجی

بحق صاحب طه و یس … بحق مصطفی آن سرور دین

بحق حرمت زهرا و حیدر … بحق طاعت شبیر و شبر

بزین العابدین دل شکسته … سر سجاده طاعت نشسته

بحق باقر آن علم ولایت … خدا کرده به اولادش شفاعت

بحق جعفر و موسی کاظم … بشرع مصطفا قایم و لا[زم]

علی موسی رضا آن گوهر پاک … در آن ساعت که سر بر دارم از خاک

یا رب بحق سید و عباد و علی … یا رب بحق باقر و صادق جعفر

یا رب بحق حرمت موسی و رضا … یا رب به تقی منقبتان را رهبر

یا رب به نقی هادی ارباب هدا … یا رب بحسن تارک دین را افسر

یا رب بحق مهدی هادی که جهان … خواهد شدن از نور ظهورش انور

رحمی کن و از روی کرم دستم گیر … مگذار مرا بچاه عصیان اندر

در بوته توبه چون نصوحم بگداز … خالص ز گناهم از جهان بیرون بر

توفیق عبادتی مرا روزی کن … بی توشه ام از جهان منم پای سفر

ده مژده رحمتم که تا شربت مرگ … از آب حیات باشدم شیرین تر

در ظلمت قبر مونسی بخش مرا … تا تنگ کشم ز روی شوقش در بر

لطفی کن و از روی ترحم منما … در قبر بمن روی نکیر و منکر

در سایه رحمتت مرا جایی ده … در حشر چو از قبر برون آرم سر

در بیکسی و فقیریم رحمی کن … روزی که نه فرزند نگیرد مادر

از روی کرم مرا تو ایمن گردان … از بیم عذاب و فتنهای محشر

در روز جزا چو تشنگان نوش کنند … سیراب نما مرا ز حوض کوثر

من مجرم و تو کریم و یا رب ز لطف … جرمم منگر بر کرم خویش نگر

هذا دوازده امام شیخ لطف الله علیه الرحمه

الهی بحق الهاشمی محمد … حبیبک طه شافع العرصات

بحق علی نفسه ووصیه … ابی ولده والصهر ذی الحسنات

وفاطمة الزهراء قرة عینه … مجسمة الاحزان والعبرات

ومسموم اولاد الزنا الحسن الذی … رمی کبده الحر اجفا فقطعات

بمقتول اولاد البغایا بکربلا … حسین شهید الله فی الفلوات

وزین عباد الله ذی الحزن والبکا … علی ابی الاوصاب والظفرات

وباقر علم الاولین محمد … شبیه رسول الله ذی الدرجات

ومظهر دین الحق والصدق جعفر … ومظهره فی الجهر والخلوات

وموسی شهید الاشقیاء ونجله … علی الرضا المسموم فی العنبات

ومعدن تقوی الله ذا الجود ابنه … محمد المحبور بالنعمات

وهادی الوری نجل التقی معدن التقی … علی خفیر الخلق فی الغفرات

وبالحسن الاصل الاصیل بعسکر … الی العز والخیرات والبرکات

وصاحب هذا العصر اعنی اخرهم … ابی الخاتم التالی بخیر وصلات

الهی انلنی بعینی بولایتهم … وصل علیهم افضل الصلوات

وشفعهم فی حب عبد عبیدهم … عبیدک لطف الله فی العرصات

وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والحمد لله رب العالمین



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ وَلَا أَنَا عَابِدٌ

مَا عَبَدْتُّمْ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ

لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
خاندان آیة الله معزی دزفول
ماه سال ۱۳۷۱

